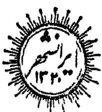
Publications of Iranschähr
No. 20



شمارهٔ ۲۰
از انتشارات ایرانشهر

شرح حال

کلنل محمد تقی خان پسیان

بقلم
چند نفر از دوستان و هواخواهان آن مرحوم

Colonel Mohamad Taghi Khan

(Biography of)

by some of his friends and admirers

تمام مخارج طبع این کتاب را یکی از معارف‌پروران و هوا
خواهان آن مرحوم از کیسهٔ فتوت خود داده است و فقط برای
مخارج پستی آن (۱ قران) گرفته میشود

برلین ۱۳۰۶ — در چاپخانهٔ ایرانشهر چاپ شد
Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G.m.b.H.
Berlin-Grunewald Friedrichsruherstr. 37
1927

عشق یاران بخون کشیدت و این خون
کی کند ایرانی ار کس است فراموش
(عارف)



شهید راه آزادی و تجدد در ایران مرحوم
کلنل محمد تقیخان پسیان که در صفر ۱۳٤۰
هجری در نزدیکی قوچان شهید گردید.



وقتیکه در یک گلزار از مساعدت باغبان و یا از عنایات [illegible] خارها و گیاههای هرزه پیشی گرفت و گلها و نهالها از نور و آزادی و آبیاری محروم ماند کم کم آن گلستان مبدل بخارستان میگردد و آن گلها و نهالها پژمرده و خشک و پریشان میشوند. همینطور است حال گلزار تمدن یک ملت. وقتیکه خارها و گیاههای هرزهٔ [illegible] گرفت گلهای شرافت و عزت [illegible] و شهامت و عفت [illegible] رو بپژمردگی میگذارد و گلستان مدنیت و عظمت آنقوم دچار خطر انقراض میگردد؛ اگر احیاناً دست قضا و قدر در گوشه و کنار آن خارزارها گلی برویاند آنهم بهر سو که شاخ و برگ خود را بگستراند دچار نیش خارها میگردد و در میان آن خارها خفه و بی بهره از روشنائی و هوای آزاد میماند که بالاخره پس از شکفتن [illegible] نشان دادن رنگ و بوی خود در هم میشکند و [illegible] زیر برگ [illegible]

تاریخ [illegible] عبرت [illegible] نزدیکترین [illegible] قوای طبیعی [illegible]

نهالهای پاك بود که در بوستان عصر جدید ایران سر زده و در راه سعادت ملت ایران سر داد! محیط پستی‌پرست و آزادی‌کش ایران اجازه نداد که این دو گل گلشن حمیت و غیرت و شجاعت بخوبی بشکفد و با رنگ و بوی خود فضای تاریك شدهٔ این کشور را نور تجدد و آزادی بخشد!

وقتیکه پنج سال پیش خبر شهادت آنمرحوم بدینجا رسید موقعی بود که مجلهٔ ایرانشهر تازه قدم‌بعرصهٔ انتشار گذاشته بود. من برای ادای حق دوستی و برای تسلیت بازماندگان و هواخواهان آنمرحوم چند سطر یادداشت کرده بودم که در مجله نشر کنم ولی آنوقت بملاحظهٔ اینکه این واقعه هنوز جزو مسائل و جریانات سیاسی و فعلی ایران شمرده میشد و مجلهٔ ایرانشهر نیز دخول در مسائل سیاسی را از مسلك خود دور کرده بود و هم بایستی این مسلك خود را عملاً بخوانندگان بشناساند لذا آن نوشته بچاپ نرسید ولی حالا درج آن چند سطر را که حاکی از احساسات آنروزی است در اینجا بی‌فایده نمی‌بینیم:

غرض ما از این چند سطر محاکمه کردن اعمال مرحوم کلنل نیست چه این محاکمه راجع بمحکمهٔ تاریخ است و حکم قطعی آنجا صادر خواهد شد. تاریخ آینهٔ زمان است و زمان روشن‌کنندهٔ همهٔ تاریکیها! ما محاکمهٔ اعمال او را بوجدان اجتماعی نسل جدید ایران که در زمینه نشو و نما می‌نماید [illegible]

خون پاك او و امثال [illegible] آزادی شده است [illegible]

[illegible] همان ایمان کامل و عقیدهٔ راسخ که [illegible]

[illegible] مرحوم [illegible] هدایت میشود یقین دارم که وجدان اجتماعی

[illegible] تاریخ [illegible] را [illegible] خواهد [illegible]

[illegible]

درینموقع که روز رستاخیز ایران است از میـان رفتن این قبیـل رجال کارآمد و نادر از ضایعاتی است که تلافی پذیر نخواهد بود! ایران کهن ما خون تازه و جوان لازم دارد؛ ایران پژدهٔ ما روح تازه و دل تازه لازم دارد؛ ایران افسرده و زبون شدهٔ ما مردان پرشور و آهنین پنجـه و تازه نفس لازم دارد.

مرض مزمن و اجتماعی ایران بحدی رسیده است که ناگزیر از یک بحران سختی است ونجات او ازین بحران احتیاج شدید بیك قوهٔ قاهره دارد. دست طبیعت و حوادث متراکمهٔ این چند قرن گذشته اسباب حدوث این بحران و ظهور این قوهٔ قاهره‌را فراهم آورده است. امروز جلوگیری ازین بحران بهیچ وجـه ممـکن نیست. تجـلی این قوهٔ قـاهره حتمی است زیـرا کـه سرتاسر ایران محتاج و تشنهٔ آن است و حتماً از کانون اجتماعی ایران یك چنین آتش فروزان سر خواهـد زد.

ممثل این قوهٔ قاهره را هر اسم میخواهید بگذارید، میخواهید دیکتاتور بنامید، ناپلیون عصرش بخوانید،نادر دهرش بگوئیـد و یا دیوانه‌اش بشمارید، او کار خودش را خواهـد کرد!

کلنل پیش‌قراول این قوهٔ نجات دهنده بود و بلکه ممثل آنهم میتوانست بشود و بدین جهت است که ما فقدان او را بچشم تأسف مینگریم ولی اگر او رفت یکی دیگر جای او را خواهد گرفت چه این بحران بی‌وجود این قوه خاتمه نخواهد یافت. اگر این قوه امروز ظاهر نشود فردا خواهد شد. اگر امروز حق ناشناسی در حق او کنند فردا او را سزاوار پرستش خواهند دید و اگر امروز او را دیوانه بخوانند فردا او را نجات دهنده خواهند شمرد چه ملت فردا غیر از ملت امروزی خواهد بود و وجدان اجتماعی نسل جدید ایران غیر از وجدان امروزی

آن خواهد بود و حتماً بطور دیگر قضاوت خواهد کرد!

کلنل یکی ازین عوامل تجدد بود و صفاتی را که برای کامیابی یك چنین عامل اجتماعی لازم است در شخص خود جمع داشت. من در ضمن چند ماه مصاحبت و معاشرت که در برلین با آن مرحوم دست داد و بعدها هم بوسیلهٔ مراسلات امتداد یافت بخوبی به آمال و افکار آن مرحوم پی برده بودم و میدانستم که چه آتش سوزان عشق و فداکاری در کانون دل او فروزان است که اگر فرصتی دست دهد خس و خاشاك اخلاق ذمیمه و اوضاع متفسخهٔ ایران را در هم خواهد سوخت! بارزترین صفاتی که وی را در اعمال و افکار خود بر امثال خویش برتری و امتیاز میداد بدینقرار بود:

اولاً — حس وظیفه شناسی و عشق مسلك کاملاً در نهاد وی تمکن داشت. بیش از هر چیز مانند همهٔ رجالیکه از بدو تاریخ عالم تاکنون مظهر کارهای محیرالعقول شده‌اند او نیز بصحت عمل خود ایمان کامل داشت و بعبارت دیگر خود را ملهم و مکلف باجرای اقدامات خود میدانست. بلی در هر اقدامی بزرگ تا این ایمان حاصل نشود عشق مسلك و شور عقیده تولد نمی‌یابد و تا کسی این عشق را درك نکند خود را بمقام فدای نفس و جانبازی نمی‌تواند برساند.

عشق مسلك همان قوه‌ایست که همهٔ بزرگان تاریخی و رجال نامور عالم از آن بهره‌مند و از پرتو آن در مقاصد خود کامیاب شده‌اند. عشق مسلك همان است که سیراب شدگان جام هستی بخش خود را با روی خندان و دل شادان پای کوبان بپای دار میبرد و سران عالم را زیر پای او میآورد. همین عشق است که زهر مرگ را در کام مرد گواراتر از شهد میسازد

و یك قوهٔ فوق بشری بهوی میبخشد!

درینجا لازم میدانم قسمتی از یکی از مرقومه‌هائی را که آن مرحوم در مدت توقف آلمان برای من نوشته است درج کنم و قبلاً باید بگویم که این مرقومه در جواب کاغذی است که من درآن اظهار تعجب از دخول ایشان در خدمت آسمان پیمائی آلمان کرده و گفته بودم که وجود ایشان برای ایران لازم است و چرا این خدمت سخت و خطرناك را که هر روز جراید تلف شدن چند هوا نورد را خبر میدهند قبول کردند. درین مرقومه پس از شرح دادن چگونگی دخول درین خدمت را که بدون تقاضای ایشان بوده در آخر مرقومه سطرهای ذیل را می‌نویسد که مخصوصاً صفت شجاعت و مردانگی و عشق فداکاری مرحوم را بخوبی نشان میدهد.

«اما اینکه چرا فوراً قبول کردیم و ممکن بود رد کنیم چندین علت داشت ۱ — بیکار نماندن ۲ — خود را به بطالت معرفی نکردن ۳ — امید یادگرفتن چیزیکه در مملکت نوبر و از جملهٔ متاعها و سوقاتیهای پر قیمت است. هنوز هم امید از بده قطع نشده زیرا که تا کنون هرچه در زمین گفته‌اند همه را فهمیده‌ام اگر در هوا هم توانستم عرض نمایم زهی سعادت و شرف اگرچه طبیعی است اظهار عجز از خدمت هوا نوردی خواهم کرد اگر قبول شد فبها والا جز رضای خداوندی تسلیم شدن چارهٔ نیست مرگ از چیزهای حتمی است و همه خواهد مرد چند روز کم و بیش قابل اعتنا نیست اگرچه بدین نوع مرگ تن دادن قدری ناگوار و طاقت خانوادهٔ است که چهارده سال است چشم براه است و بعلاوه

بی نتیجه هم هست

پس از این تفاصیل امید است که مسئله بخوبی حل شده و رفع اشتباه شده باشد. لازم است عرض کنم مضامین این مکتوب را مبادا حمل بر یأس و ناامیدی فرموده و تصور وحشتی در بنده بفرمائید خیر ابداً مرگ بقدری حقیر و کوچک است در نظر من که بهیچ وقت از خودش سهل است از پدرش هم‌نمیترسم و هنوز عشق این خدمت کسر نشده سهل است زیادتر هم شده و تا از پیش میرود دست برنخواهم داشت!»

ثانیاً — درستکاری و بیطمعی و استغنای طبع یکی از خصایص بارزهٔ کلنل بود. در دوره‌های مأموریت خود و در جریانهائیکه اوضاع جنگ بین‌المللی پیش آورده بود با اینکه فرصتهای زیاد برای جمع کردن مال و منال بدستش افتاد اعتنائی نکرد و بر نفس خود هموار ننمود که از راه درستکاری انحراف جوید و در بسیاری از اوقات تنگدستی سخت برایش روی داد ولی استمداد از کسی نکرد. این است که من او را در محیط فاسد ایران از وجودهای مستثنا می‌شمارم. در مملکتیکه درستکاری و پاکدامنی حکم عنقا گیرد و رذایل اخلاقی یگانه وسیلهٔ ترقی شود این نوع افراد را پرستش باید کرد. من یقین دارم که دوستان حتی دشمنان او هر دو این صفت ممتاز و مقام بلند استغنای طبع و پاکدامنی او را تصدیق خواهند کرد.

ثالثاً — با اینکه در کارهای مسلکی و تکالیف نظامی فوق‌العاده سخت و جدی و بیملاحظه و حتی گاهی بیش از اندازه شدید و یکپهلو بود و در نظر کسانیکه او را از ردیف نمیشناختند متکبر و خودپسند بنظر میآمد در حقیقت بر خلاف این بوده —

مصاحبت با دوستان بسیار خوش‌صحبت و خندان و متواضع و در رفتار با زیردستان و افراد نظامی خود طوری با محبت بود که قلب همهٔ آنها را جذب و فریفتهٔ خود میکرد. بسیاری از افراد وی او را مانند پدر خود می‌شمردند و او هم بدانان بچشم فرزندی نگاه میکرد. این صفت در اغلب سرداران نامی و شهریاران گیتی‌ستان در ازمنهٔ قدیمه و جدیده دیده شده است. ناپلیون در این صفت بدرجهٔ کمال را داشت و نه تنها سربازان و نظامیان خودرا بلکه سرداران و بزرگان بیگانه و دشمن را نیز مغلوب اطاعت و نفوذ محبت خود میکرد.

کلنل نیز درین زمینه مزیت مخصوص داشت. افراد وی او را از ته دل دوست میداشتند چه او روح آنان را می‌فهمید و نوازش میکرد، احساسات آنان را درك می‌نمود و بهیجان میآورد؛ احتیاجات آنان را حس میکرد و رفع می‌نمود و خلاصه آنها را چون فرزند دوست میداشت و این محبت خود را در هر موقع و با هرگونه وسایل نشان میداد و اثبات میکرد.

در آخرین مرقومهٔ خود که از مشهد برای من فرستاده بود شهادت خود را پیش‌بینی کرده و گفته بود که این آخرین مکتوب وی خواهد بود. قسمت عمدهٔ مراسلهٔ مزبور را عیناً درج میکنم:

مشهد — لیلهٔ ۷ سنبله ۱۳۰۰

دوست عزیز من. کارت مورخهٔ ۱۶ و مراسلهٔ ۲۲ ثور زیارت گردید از سلامتی خرسند گردیدم. از ۱۳ حمل تا ۱۳ جوزا حاکم نظامی ایالت خراسان و ریاست کلیهٔ قوای این ایالت را داشتم پس از تغییر کابینه از حکومت منفصل لیکن مجبوراً بریاست قوای نظامی برقرار شده مایل خدمت نبوده یعنی کسی را طالب خدمت ندیدم بالاخره در ۵ اسد مجدداً بخواهش اهالی و به امر وجدان خود امورات حکومتی را نیز عهده‌دار شده لیکن غرض رئیس‌الوزراء و دولت تقاضای اهالی را تاکنون قبول نکرده و آقای صمصام‌السلطنه را بایالت تعیین کرده‌اند که در طهران

هستند و ایشان بنده را کفیل فرموده‌اند. خلاصه بامر مرکز کفیل و رئیس کل قوا و بخیال اهالی و خودم فرمانفرمای ایالت خراسان و عهده‌دار امورات لشکری و کشوری میباشم و دیشب آخرین تلگراف اتمام حجت را بمجلس و وزرای مختار و تمام جراید مخابره کرده‌ام و انشاءالله همانطوریکه یك نسخه از «رد داد خواهی» فرستاده‌ام و البته تا وصول این مراسله خواهد رسید یك نسخهٔ دیگر نیز از مخابرات که عنقریب بطبع خواهم رسانید ارسال میدارم. همسایهٔ جنوب و دولت فشار میآورند که من بخارجه مسافرت کنم لیکن من تا ممکن است دست از وطنم نخواهم کشید و در همین جا بگور خواهم رفت. این بود مختصر از تفصیل و انشاءالله اگر سلامتی باقی ماند (چیزیکه گمان نمیکنم) مشروحاً صحبت خواهم کرد در غیر این صورت این آخرین یادگار من خواهد بود....»

بنده فعلا برای خاریدن سر هم وقت ندارم یك اردوی چهار هزار نفری بدون کمك و تنهای تنها اداره کرده ضمناً حکومت ایالتی را نیز عهده‌دار میباشم و اقلا روزی یکصد کاغذ و لایحه مینویسم و دویست مراسله خوانده جواب میدهم رجز خوانی نیست حقیقت دارد و این فقط محبت شماست که مرا درینوقت تنها در میان تل کاغذها بآن وا میدارد که باین تفصیل چیز مینویسم بجان خودت شق‌القمر است و باید قدر این دوست را بدانید که خیلی نادر است و بلکه هیچ نیست!»

خدمت آقای تقی‌زاده سلام رسانده عرض کنید کمك کنید، کمك کنید ایران را از تحت نفوذ همسایهٔ جنوبی خلاص کرده ریشهٔ اشراف بوسیده از بیخ و بن بکنیم اگر حالا استفاده نکنیم کی استفاده خواهیم کرد.»

بهمهٔ ایرانیها سلام برسانید و بگوئید یك خواهش دارم اولا پس از شنیدن خبر کشته شدن من در راه وطن هر کدام یك کاغذ تبریك بمادرم عزت‌الحاجیه در تبریز و یك تبریکنامهٔ دیگر بعمویم ژنرال همزه خان در طهران بنویسند خوب میفهمید تبریك نه تعزیت. دور کاغذ نباید سیاه باشد بلکه گلی رنگ خون. حال دوباره خواندن را ندارم امیدوارم بتوانید بخوانید و اگر کلمات افتاده و عبارات نامفهوم داشته باشم عفو فرمائید. خدمت آقای طاهر زاده سلام دارم.»

قربانت محمدتقی

این مرقومهٔ اخیر کلنل بهترین گواه احساسات و افکار و مقاصد عالیهٔ آن مرحوم است و بر هریك از افراد ایرانی و بخصوص برای نظامیان ایران که حارسان حیثیت و ناموس

و استقلال ایرانند یك نمونهٔ قابل امتثال می‌باشد.

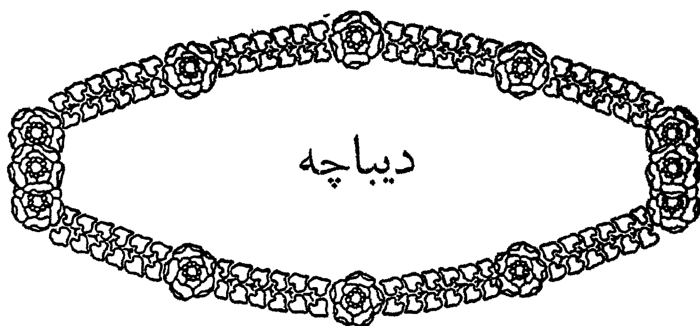
برای اینکه امثال اینگونه رجال فداکار در میان جامعهٔ ایرانی زیاد شود و برای اینکه این قبیل فرزندان رشید و با غیرت در آغوش محبت این کشور بتواند نشو و نما و پرورش یابند آیا چه باید کرد؟ البته وسایل متعدد میباشد و یکی از آنها اجرای قانون مجازات و مکافات است یعنی جزا دادن بدان و گرامی داشتن نیکان. لیکن این هم کافی نیست بخصوص برای ملتیکه در درکات پست فساد اخلاق غوطه‌ور است بلکه باید در نهاد افراد ملت یك حس قدردانی و حق‌شناسی نسبت به‌بزرگان و فدائیان و نیکو کاران تولید کرد یعنی یك مجازات و مکافات اجتماعی بوجود آورد که همیشه ریشهٔ درخت فضیلت و شهامت را آبیاری کند!

اگر شما قادر بکندن ریشهٔ فساد اخلاق نیستید و اگر جرئت آنرا ندارید که جزای خاینان و مفسدان را بدست‌شان بگذارید و اگر ترس و حرص و آلودگی خودتان اجازه نمیدهد که دست دزدان و غارتگران و خونخواران را از دامن افراد فلك‌زدهٔ ملت کوتاه سازید اقلاً میتوانید درستکاران و فدائیان و صاحبان لیاقت را محترم شمارید و از آنان قدردانی کنید و بخصوص از گذشتگان پاکدامن که خود را فدای راه نجات و سعادت شما ساخته‌اند این تعظیم و حق‌شناسی امروزی شما در بارهٔ آنان مانع منافع شخصی و هوسات نفسانی شما نخواهد شد و آن مردگان نان شما و مقام شما را از دست نخواهند گرفت بلکه بر عکس، این قدردانی و حق‌شناسی از یکطرف دلالت به‌نجابت و شرافت شما کرده به بلندی مقام و عظمت شما خواهد افزود و از طرف دیگر برای نژاد آینده نمونهٔ تشویق برای پیروی و مایهٔ قوت قلب و محرك احساسات و استعدادات قوی خواهد گشت.

امروز در میان هر یك از طبقات ملت رجال معدودی پیدا می‌شود که هر یك در رشتهٔ مخصوص و مسلك خود استعداد و لیاقت فوق‌العاده را دارا می‌باشد ولی از نداشتن مشوق و ندیدن قدردانی و حق‌شناسی در گوشهٔ نسیان و خمودگی خزیده و یا در زیر دست رجال کمتر از خود گرفتار شکنجهٔ روحی هستند! اگر شما چشم بینا و دوربین و قوهٔ تمیز داشته این قبیل مستعدین را از آغوش خمودت و دلشکستگی و نومیدی بیرون بکشید و استعدادات آنها را بکار بیندازید در اندك زمان عدد نیکان و با هنران و مستعدان بر زمرهٔ خاینان و بی‌هنران و فرومایگان غالب میآید و این زمره خود کم‌کم از میان میرود و جای خود را بدستهٔ اول میگذارد و بدین طریق بدون کشتار و خونریزی و انقلاب که بعضی از متفکرین آخرین چارهٔ درد ایران میدانند ریشهٔ فساد اخلاق کنده و محیط اجتماعی ایران پاك می‌شود!

بلی تشویق و حمایت از علم و هنر و فضیلت، محور تکامل استعدادات ملت و بنیان متین عظمت و مدنیت است و تذکار نام نیکان و ادای حقوق بزرگان یکی از وسایل زنده کردن اینگونه احساسات قدردانی و حق‌شناسی است و امید است این کتاب که بقلم چند نفر از عاشقان مکارم اخلاق و شهامت و بمعاونت مالی یکی از فرزندان با حس غیور ایران طبع شده خدمت جزئی درین راه ایفا کند و روح آن شهید راه آزادی را شاد سازد!

برلین — ۱۵ اردی‌بهشت ۱۳۰۶ ح.ك ایرانشهر



دیباچه

بعلم آقای رضا زاده سفق

«در عالم، خدائی و حقانیتی هست»

زندگانی افراد انسان و جریان وقایع تاریخ بعد از تجربه‌ها دو فلسفهٔ متباین بوجود آورده که هر دو برای خود طرفداران داشته‌اند و دارند. آن دو فلسفه اینست:

۱ — «الحق یعلوا ولا یعلی علیه.» ۲ — «الحق لمن غلب.»

طرفداران اولی گویند: جهان را صاحبی باشد خدا نام! وقایع جهان و جریان زمان، جمله بر طبق یك قانون ازلی است که جزئیات آنرا فکر محدود بشر نتواند فهمید. این جهان یك بازیچهٔ قضای کور و تصادف محض نبوده بلکه ذره‌ای در دستگاه خلقت است که راهی و رسمی و مقصودی و مقصدی دارد. آنچه بدی و زشتی و ستمکاری و پلیدی دیده میشود جمله موقتی و نتیجهٔ قوائی و لازمهٔ تقدیراتی است که برای ما کوته بینان اسباب آن در یك نظر روشن نمیگردد چه که ما همه نیك و بد را اغلب از نقطهٔ نظر سود و زیان کوچك و اغراض بسیار شخصی خود که در مقابل غرض اصلی خلقت وجهه و قیمتی ندارد، مقایسه مینمائیم و آنگاه از روی سادگی لب شکایت باز میکنیم یا خود دل باخته بدستهٔ اشرار التحاق میجوئیم.

طرفداران فلسفهٔ دوم گویند: کار عالم کار آکل و ماکولی

است. هر که زر در کیسه و زور در بازو دارد دور دور او است. دنیا میدان رزم است و هر که قوی دست است کامیابی نصیب اوست. حق نیست هر چه هست زور و زر است. دو روزه عمر را بخیالات تهی بسر بردن احمقی است باید از هر اسباب و از هر فرصت استفاده کرد و با کمال جسارت بهر حسابی که باشد زور و زر بچنگ آورد و بدینواسطه آنچه ممکن است از لذایذ دنیا تحصیل کرد و کامرانی نمود و هر سری به عصیان بلند شد باید آن را بزمین کوفت و هر آواز مخالف که بلند گردید باید خاموش کرد که حق بجانب زورمندان است!

پیامبران و جمله راهنمایان بشر، حکما و بینایان و دانشمندان و بسیاری از شعرا و نویسندگان، شمارهٔ بزرگی از سران فرمان داران و آموزگاران و قانون گذاران جمله از طرفداران فلسفهٔ اولند. قاتلین، راهزنان، بازرگانان دزد، دهقانان محتکر، سرکردگان خونریز، زعمای بی‌دین، عالمان بی‌اخلاق، تن پروران شهوتکار، و زورمندان خدا نشناس همه از هواداران فلسفهٔ دوم.

نمایندگان دستهٔ اول بودا، زرتست، سقراط، افلاطون، موسی، عیسی و محمد و نمایندگان دستهٔ دوم آتیلا، نرون، چنگیز. معاویه. یزید، حجاج و غیرهم میباشند.

در میان این دو گروه یك جنگ دائمی بوده و هنوز هم هست حربهٔ اولیها ایمان و دعوت، قلم و نصیحت، تحمل و محبت، بردباری و ریاضت، فداکاری، و صمیمیت، تأدیب و تربیت است و وسایل دویمی‌ها فشار و قوت، حیله و رشوت، ریا و شهوت، قتل، غارت، خدعه و سیاست، خونسردی و قساوت...

ماها که اهل این زمانیم و بسا امیدهای ما در نتیجهٔ جنگ جهانگیر به یأس مبدل گردیده و بسیاری از آفاق آرزو که از

ابرهای ظلم و خدعه و شهوت و مادیت عصر تاریك گردیده در میان این میدان مبارزهٔ یزدان و اهریمن مانده هم سر باخته‌ایم و هم دل ، نمیدانیم چه گوئیم و کـه را جوئیم !

این درماندگی و هراس و بیچارگی و یأس از آغاز در این جهان بوده است زیرا باید تصدیق نمائیم که نادرستی و ستم و پلیدی همواره آتش کین افروخته و دل صاحبان دل را نیز سوخته است . ای بسا ستمدیدگان حقگو و حقیقت‌جو که در زیر فشار ستمکاران جان داده و خاموش شده‌اند و کسی نالهٔ آنها را نشنوده . بسا حق‌ها که بزور باطل شده و زبانها که به‌تحکم خاموش گردیده و بسا فکرها که بظلم محکوم عقامت گشته است . یکباره هوس و شهوت یك شاه مستبدی گرد قتال و جدالی برانگیخته که هزاران هزار خانه و لانه و باغ و خرمن و مرد و زن رامحو نموده ، یك خدعهٔ جند تن مردمان بی‌مروت و بی‌دل ، شمارهٔ بزرگی از صاحبان دل را پریشان نموده ؛ یك حس شهوت و یا حب ریاست و یا غرور قدرت گاهی مانند شراره‌ای یکباره برجهیده و بخرمن آسایش گروهی انبوه از ابنای بشر افتاده و سرتاسر سوخته است !

وقتی سرکردگان روم برای اینکه میلشان بر این بود که ثروت مملکت کارتاژ را خود مالك باشند به‌تکبر امر کردند تا زمین کارتاژ با خاك یکسان کرده آید و کسی بزنی و پیری و بچه‌ای وقع نگذارد ورحم نیارد. «نرون» امپراطورروم رهروان دین مسیح را به‌مستی زیر جنگال و دندان ببر و پلنگ داده و خود به‌تفنن تماشا میکرد.

یزید برای ریاست و کامرانی خود پاکترین و صالحترین مردان روزگاررا طعمهٔ تیر و شمشیر کرده وخانه وخرگاه آنهارا نهب وغارت نموده نام آنهارا بزشتی بزبان آورده ودوستان آنان را

مخذول و منکوب مینمود.

وقتی زنی در ایران بناله از خونخواران مغول درخواست میکرد که از سر خون او درگذرند تا او نیز گوهر گرانبهائی را که از گلو فرو برده بود بآنها ارزانی دارد ولی آنها در مقابل نه تنها شکم این زن را بلکه شکم هزاران زن دیگر را نیز بهوای جواهر پنهان پاره کردند.

بیائیم بزمان خودمان و مصایب ایران: دو سال تمام سرکردگان جلاد روس در آذربایجان اجرای شقاوت کردند و مردان ایران را از پیر و جوان و عارف و عامی در میان ناله‌ها و ضجه‌های زن و بچه شبانه از دار و دیار بپای دار کشیده و اختناق نمودند. شمارهٔ بزرگی از پیشوایان آزادی ایران هدف تیر و قربان کین تیره‌دلان گردیده و رفتند و امروز بازماندگان آنها بی‌کس و بدبخت حتی ملوم و محکومند!

این ستمها که بگروه رفته بافراد نیز رفته است. سقراط که حق گفتا و حق رفته بود وادار شد که در زیر فشار نامردان که حیات صدها تن از آنها قیمت یك موی این مرد دانا را نداشت از دست آنها جرعهٔ زهر گرفته و بنوشد. عیسی نشانهٔ کین کینه ورزان یهود گردید. علی سالیان دراز خانه نشین گشت و لب بر بست و میدان را ببازیگران دغلی نااهل باز گذاشت. «ژاندارك» قشنگ که پروانهٔ عشق هاتف غیبی بود در میان شعله‌های آتشی که فروزندگان آن جز تعصب جاهلانه دلیلی نداشتند بسوخت و آنسوخته را جان شد و آواز نیامد!» همچنین است حال هزاران هزار امثال اینها!

این است که در هر عصر و زمان در مقابل این فجایع جهان، آههای آتشین از نهاد صاحبدلان برآمده و جمله با حضرت حسین

همآواز گشته و بناله گفته‌اند : «یا دهر افٍ لكَ من خلیل !»

و کسی که این صحایف خونین و دلخراش تاریخ را بخواند و نقش هولناك آن را در فکر مجسم دارد و در ضمن خود نیز از ابنای زمان آزار بیند، جز مالخولیای شب و هذیان تب چاره‌ای نخواهد داشت و یقیناً بهمراهی آن شاعر حساس در دل شب تاریك غربت آوری چشمهای خسته و خونین بوحشت باز کرده و گوشی بسکون فضای تاریك فرا داشته و بی‌اختیار خواهد گفت :

«نیست در کون صدائی مطلق — بجز از نالهٔ مرغ یا حق !
برو ای مرغ حزین داد مکن — این همه بیهده فریاد مکن
کاندرین ساحت گیتی حق نیست — آنچه تو میطلبی مطلق نیست
حق کجا گوش فرادار و ببین — روی گیتی همه آه است و انین
حق کجا رو در افسانه مزن — آتشم بر دل دیوانه مزن» (۱)

پس جا دارد که با این هجوم یأس آنهائی که جربزه و جسارت کم دارند یا بکلی مستغرق حرمان گردند و یا بناچار با رندان همعنان ! و رندان و حریفان هم که اینهمه غلبهٔ مسلك خود را می بینند بر خود ببالند و رجزخوانی کنند و شاید از اهریمن ابدی سپاس نمایند. این قبیل اشخاص در تاریخ کم نبوده‌اند و این فکر را یکی از مأمورین دولت ایران در همین اواخر در حین عبور ازین شهر در اذهان زنده نمود چرا که بیت ایرانی دیگر گفته بود «این [illegible] دیوانه و احمق کنند و ما نادرستان [illegible] حجاب ما است» اگر این شخص بی‌ارزش پست بد. بقیهٔ خرافه و شیطان خیال در این [illegible] تنها بود وقعی

(۱) این [illegible] بیت [illegible] است که ادیب محترم میرزا محمود خان علی زاده مدیر [illegible] در موقع [illegible] در برلن سروده‌اند. (ایرانشهر)

بر او و گفتهٔ او نمیگذاشتیم ولی چون این جمله را زمانهٔ ظالم فرو مایه پرور بدهان او می‌نهد بس لایق ذکر است و شایستهٔ عبرت !

ولی خوشبختانه دنیا و مردمان دنیا همه این نیست بلکه ایمان و نیك بینی و قوت قلب مردان بزرگ همیشه در فوق این خرافات بوده و روان بزرگ آنها مانند سیل خروشانی هرگونه خس و خاشاك یأس و پلیدی را شسته و از پیش راه برده و با نعره وجوش رو بمقصود که اقیانوس کمال باشد رفته و در این راه همه گونه آزار حتی مرگ را حقیر شمرده‌اند.

برای اینان دنیا همه آن نیست که انسان اسیر شکم و شهوت باشد و عمری به‌خورد و خواب بسر آرد که آنرا خوکان نیز دانند و خران نیز توانند بلکه حقی و دینی و آیینی و قاعده‌ای و قانونی موجود است. اینها خواه در زندگانی و خواه در مرگ زندهٔ خیالاتی آسمانی هستند که هدف آن درستی و راستی و پاکی و نیکی است. برای اینان یك کمال حقیقی موجود است که آن را خدا نامیم و آن حد و غایت تمام خلقت است که روزاروز رو به همان مرکز کمال میرود و آن مانند آفتاب است که چون نزدیك گردد همه گونه تاریکی اطراف ناپدید خواهد شد و شب‌پره‌های تاریکی پرست زبون خواهند گردید و بهار زندگی جاوید خواهد رسید و گلهای جنبخش خواهند شگفت. اینست که اغلب بزرگان بعشق جلوهٔ این آفتاب کمال همه گونه آلام و اکدار جهان تاریکی را بهادرانه تحمل کرده و بسا مرگ را نیز به لبخند حضور تلقی کرده‌اند. در اینجا سؤال اینکه آیا این نقطهٔ کمال اصلاً وجود دارد یا موهوم است از دو حیث مدخول است و مردود یکی اینکه مسئلهٔ وجود و عدم مانند دیگر مسائل حیات نسبی و محدود بعقل قیاسی ما است و سخن گفتن ما از هستی و ثابت کـ

نمیدانیم هست چیست و نیست چه، جز عادت چیزی نیست. دوم آنکه بر فرض هم مرکز کمال را موهوم قبول نمائیم تأثیرات بسیار بزرگ آنرا که در عالم حیات بشر داشته است نتوانیم انکار کردن. بتأثیر همین خیال کمال است که قوه‌ای از ازل که وجدانش نامیم در دل انسان کار کرده و همیشه و در هر زمان قانونی و قاعده‌ای بوجود آورده نیکی را سزا داده و بدی و زشتی را جزا. اگر این قوه در عالم نبود میلیونها پیامبران، بزرگان، پیشوایان، کاشفان، مخترعان، طبیبان و دانشمندان برای رسیدن بیك آرزوی پاك آن گونه مال و جان و تاب و توان فدا نمیکردند و جمله برای زر و زور کار مینمودند و جهان خانهٔ مشتی گرگهای دو پای درنده میگردید و آنوقت خود آقایان رندان میدیدند که چنین جهانی که هر جا چشم کار کند دزد است و راهزن، زندگی کردنی نیست و خود مجبور می‌شدند از گفتهٔ خود پشیمان شده‌به ترتیبی و قانونی التجا جویند. از قضا همینطور هم شده است. انسانهای ابتدائی منتهی حیوانات بودند که زور و شهوت تنها حاکم حال آنها بود ولی ارادهٔ ازلی ترقی میخواست و اینست بتدریج ترتیباتی و قوانینی در ظاهر و قوای وجدانی در باطن نمو و تکامل جست، حتی بعضی طوایف وحشی که گویا هنوز در نزد آنها خوردن گوشت آدمی مباح باشد نیز در میان خود نیکی و بدی و قاعده‌ای و قانونی دارند. قانون نه تنها در عالم انسان بلکه در عالم حیوان و نبات و جماد و اجرام آسمانی نیز برقرار و پایدار است.

آنهائیکه قوانین عام‌القبول وجدانی جهان متمدن امروز را بهوای نفس زیر پا می‌نهند و بهزار اسم و رنگ هزار بهانه‌جوئی میکنند و با زور و زری که همه جنگ می‌آورند خود را بهرگونه ارتکاب آزاد می‌بینند گناهکارند و پست و بی قدر و قیمت و محکوم

مجازات و عذاب. و آنهائیکه بمقصودی قائلند و خیالی عالی دار و در راه آن فداکاریها میکنند و با دیو و دد طرف میگردند جان در آن راه میدهند و سر در آن مقصود می‌نهند بزرگ و پاك و بلندقدر و ارجمند. زندگی همیشه نصیب اینها است و مرگ همیشه جزای آن یکی‌ها. حظی که اینها از زجر و حبس و زحمت مرگ میبرند گردن‌کلفتان بی‌دل جاریا منش یقیناً از قصر و جاه نمی‌برند زیرا برای حظ ذوق و برای ذوق دل لازم است و مردمان پست بی‌دلند و زبون. تنی که دل نداشته باشد در قصرهای بلند هم شیند قیمتش هزار بار کمتر از سنگی است که پایهٔ آن قصر را استوار نموده و کسی را که دل هست قدرش بلند است اگر هم در خرابه خوابد که «شرف‌المکان بالمکین».

اگر کسی بنور اینگونه ایمان و نیك بینی که جراغ راه حیات تنگ و تاریك است نگاه کند خواهد دید که ظلم‌ها و فاجعه‌های تاریخ نیز باندازه‌ای نیست که در نظر اول میدید. و خواهد فهمید که وجدان بشر با این صغر سن که تاریخ جز هفت و هشت هزار سال را ثبت نکرده است و در این ضمن هزار اغراض مؤثر بوده باز حگونه کار کرده که همیشه نیك و بد در مقابل آینهٔ وجدان عیان میگردد.

دو هزار سال زیادتر است که سقراط را کشتند امروز اسم اغلب قاتلین گمنام او از میان رفته و آنچه مانده به لعنت یاد میشود ولی صورت و سیرت سقراط با تأثیر انفاس آسمانی او بحدت روز افزون باقی است که اگر سقراط تا امروز جسماً زنده بودی شاید تأثیر و سهرتش بیستر ازین نمیشدی. آنچه معاندین کشتن میخواستند فکر و عقل سقراط بود ولی امروز هزاران هزار کتاب در تشریح رموز حکمت او در دست ما است و تعلیم او کران تا کران جهان را

فرا گرفته است. پس آن فکر نه تنها زنده مانده بلکه ترقی فوق العاده کرده و آنچه مرده است ارواح سافلهٔ آن رجاله است که او را و فکر او را نابود میخواستند بکنند.

وقتی زمین و زمان از سطوت نرون امپراطور روم در هراس بود و امروز شاگردان جوان مدارس رفتار زشت و بدکردار او را در کتابهای تاریخ بصدای بلند خوانده و تکرار میکنند و حق و باطل را می‌بینند. عجب آنکه در همان شهر روم که آنگاه عیسویها از ترس [illegible] این [illegible] در زیرزمینهای تنگ و تاریک شهر [illegible] و ترس [illegible] میکردند بلی در همان روم، امروز بزرگترین کلیسای دین عیسوی برپا است و مدتها این شهر پایتخت حکومت روحانی عیسوی بود.

این حقایق را مردمان معنوی در هر یک از صفحات عالم می‌بینند و جریان یک دوران [illegible] تحقق [illegible] ارادهٔ قدسی را درک میکنند و می‌بینند که [illegible] محدودیت و [illegible] است. خطوط دور و دراز تاریخ در نظر محیط آنها خطوط معدلهٔ هستند که دیر یا زود حق را بحقدار میرسانند. اینست که ایمان این اشخاص بر این است که [illegible] باید آخر [illegible] محدودیت خواهند رسید گرچه در ظاهر خوشبخت و آسوده دیده شوند و مردمان [illegible] خواهند دید اگرچه در نظر [illegible] محکوم شد

[illegible] فکر [illegible] استحکام تمدن [illegible] ایران که [illegible] برای حق [illegible] زنده [illegible] همیشه زنده [illegible] وحدت خواهد [illegible] و [illegible] کمال [illegible] و هزاران امثال او در همان درجات خوبی [illegible] که خود اختیار کرده‌اند بوده

و حتی در فوق این درجات صعود کرده و از آن بلندی با غرور و ابهت تمام بصورت مسخ و وارونهٔ قاتلین خود سیلی مجازات زده و برای استوار کردن بنیان عمارت افکار آسمانی که بخون آنها عجین شده همیشه در کار و مظهر برکات و انوارند. نام آنها مانند روان‌شان همیشه زنده و اسم و روح پلید دیگران همواره مرده خواهد بود.

بر جوانان پاک‌اندیش ایران است که دل خود را از همان روزگار جوانی از لوث و یأس پاک دارند و همواره به آئین نیکی و درستی بگروند و غلبهٔ آخرین یزدان را به اهریمن باور ننمایند و هیچگاه دبدبهٔ مال و جاه حشم آنان را خیره نسازد و هر جا لئیمی را در لباس فاخر و عزیزی را در شکنجهٔ فقر دیدند بی‌درنگ بگویند «گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بآسمان رود همچنان خسیس است.» و بدانند هر آن نیست که کسی را یراق است از زر خالص باشد و غنیه از دنیا ملکه آنست که دل پاک و روان آسمانی داشته باشد.

بس آرزوی حسرت آمیز ما این بود که کلنل محمد تقی خان و امثال او [illegible] دیر در این دنیا زنده میماندند و کام از حیات این [illegible] نمیخواستند خانه‌ای و استراحتی داشته باشند [illegible] چون که زیر خاک رفتند و اتوموبیل و جاه و جلال [illegible] این [illegible] نیستی ماها دل شکسته [illegible] و از یأس داد [illegible] که اندرین ساحت گیتی حق نیست، با آنکه با یقین قطعی باور داریم که حق همیشه کار خود را خواهد کرد و تنها وظیفهٔ ما است که حق را در هر جا و در هر لباس که دیدیم بشناسیم و [illegible] [illegible] شرف آن از دل و جان بکوشیم و از داد و بیداد [illegible] [illegible] که [illegible] اسیران [illegible]

و بگذاریم آنها مانند خوکان سر در میان کثافت دنیا بسر برند و ما بامید حق و آرزوی غلبهٔ آخرین راستی و درستی با عزمی که در متانت و قوت بهمان سیل کوهین ماند در مبارزهٔ حیات جلو رویم.

خود آثار غلبهٔ حق در جبههٔ تاریک و بی‌عصمت حقکشان نیز هویداست و دزدان و راهزنان نیز برای خود حس حقی و گاهی حس توبه‌ای دارند. امروز شمارهٔ بزرگ دزدان ایران خواهند گفت که آنچه آنها میکنند از ناچاری است و الا حق پایدار است. کلمهٔ «الحق لمن غلب» را نه تنها اسکندر و بخت‌النصر و جنگیز و نیکلای روس نتوانستند اجرا دارند و در اندک مدتی دستگاه سلطنت جهانگیر آنها عرصهٔ گرد باد گردید بلکه جنگجویان چند سال قبل نیز که ملیونها سرباز مسلح با انواع اسلحهٔ نوین بجان همدیگر انداخته بودند نیز نتوانستند و از همان دم اعلان جنگ تا امروز رجال و نویسندگان هر ملت میکوشند که نوعی خود را شریک حق و سهیم درستی و راستی بشمار دهند. معاهده‌ها و فشارها و اشغالها و تهدیدها همه مانند برقی درخشنده میگذرند و چرخ تیز گردون میگردد و حق را بحقدار میرساند. بسیار جالب دقت است که امروز عدهٔ زیادی از فرمانداران و شاهان و وزیران سابق دول مخاصمه کتابهائی از یادداشتهای خود طبع و نشر کرده و جمله میکوسند گناه را بگردن طرف اندازند و حق را بجانب خود جرا که زور حق را از زور توپ و تفنگ بسیار بسیار فزونتر میبابند و می‌بینند که توپها شکسته و مملکتها خراب شده و شاهان معزول گشته و پهلوانان مقتول میگردند ولی حق باقی میماند و در فضای بی‌انتهای خلقت آیهٔ بخط زرین همی درخشان و فروزان هر لحظه بچشم میزند: «کل شیئی هالك الا وجهه!»

اگر کار و تأثیر این حق نبود من که کلنل محمد تقی خان را

ندیده و شخصاً نشناخته‌ام امروز در این گوشهٔ بیگانهٔ جهان نشسته و این را بنام روح پاك و زندهٔ او نمی‌نوشتم و بموجب خواهش پلید فلان امیر و یا وزیر رفتار میکردم که قاتل اویند و «زنده» اند و جاه و جلال دارند و او «مرده» و تنها مادری پیر در میان اشکهای حسرت ازو مانده. و ادارهٔ ایرانشهر که در همین اواخر در فشار احتیاج مالی از پای افتاده و قلم را بزمین نهاده است این چنین رسالهٔ فقر آور دشمن تراش را دو باره نشر نمیداد. بلی اگر تأثیر حق نبود يك زن بیگانهٔ آلمانی این رسالهٔ حس و تأثیر را در زنده داشتن نام کلنل جوان نمی‌نوشت که او را در همه عمر چشم داشتی و انتظاری از ایران و ایرانی نیست. پس عزیزان دل داشته باشیم و بر ضد تیرگی و ستم و پستی و زبونی بجنگیم و نام شهیدان راه راستی را زنده داریم و با روان آنها همیشه در راز و نیاز باشیم و هر گز افسرده دل نگردیم. اینك این نوشته را تقدیم روح پاك کلنل محمد تقی خان کرده و جملهٔ معلمهٔ وفادار آلمانی او را که در اول نوشتم در آخر نیز تکرار میکنم: «در عالم، خدائی و حقانیتی هست !»

برلین ــ سلخ ژون ۱۹۲۷

رضا زاده شفق

۳ – رسالهٔ دفاعیه

شرح حال کلنل بقلم خودش

بسم الله الرحمن الرحیم

جواب دادخواهی محبوسین طهران

مندرجه در شمارهٔ ۹۲۰ روزنامهٔ نیمرسمی طهران

از طرف نایب سرهنگ محمد تقی خان پسیان

هموطنان! پانزده سال است در نظام خدمت کرده و فقط در سایهٔ جدیت و کوشش در انجام وظایف و صداقت و وفاداری نسبت به‌مملکت بدون اینکه مطابق معمول تملق این و آن را گفته یا هدیه و تقدیمی بفلان داده و وسیله انگیخته باشم از درجهٔ تابینی برتبهٔ نایب و سرهنگی رسیده‌ام — درجهٔ سرهنگی من مطابق سندیکه در دست دارم در برج ثور امضا شده و تاکنون از طرف دفتر مرکزی تشکیلات بعلت غیر معلومی رسماً ابلاغ نگردیده است و با اینکه ترقی همقطاران که اغلب از زیردستان خودم بوده‌اند با ترقیات بطیئهٔ من بهیچوجه قابل مقایسه نمیباشند، باز خورسند و مسرور بلکه مفتخر و مغرور هستم که ترقیات اینجانب هیچ وقت در سایهٔ دسایس و دسته‌بندیها و بعضی اقدامات دیگر نبوده و فقط فعالیت و جدیت غیر قابل انکارم رؤسا را گاهی خواهی نخواهی مجبور بحق شناسی نموده است.

من مهاجر هستم یعنی اجداد من پس از جنگ ۱۲۴۳ هجری

و مجزی شدن قفقاز از ایران زیر بار رعیتی خارجه نرفته از همه جیز خودشان صرف نظر کرده و خود را به‌آغوش وطن آباء و اجدادی انداخته‌اند. پدران و پدر بزرگان من همه سوگلیهای رجال نامی ایران مثل میرزا تقیخان امیر، حسنعلیخان امیرنظام و



مرحوم کلل (شخص سوم از طرف راست) در ایام جوانی با برادر و جمعی از دوستانش

من خود در ۱۳۰۹ در تبریز متولد شده و از سنه ۱۳۱۷ تا ۲۳ در آن شهر ابتدا در منزل و مکتب و سپس چند ماهی در اولین مدرسهٔ آن شهر که باسم لقمانیه معروف بود بتحصیلات فارسی و عربی و منطق و مقداری از علوم جدیده و السنهٔ خارجه

اشتغال داشتم. در ششم جمادی‌الاولی ۱۳۲٤ برای تکمیل تحصیلات بطهران آمده در هجدهم جمادی‌الثانی همان سال داخل مدرسهٔ نظامی شدم و مدت پنج سال در آن مدرسه تحصیل میکردم و هنوز یکسال دیگر باختتام دورهٔ مدرسه مانده بود که «رفورم» افواج قدیم شروع شده و وزارت جنگ من و نه نفر رفیق دیگر مرا بر خلاف میل و رضای خودمان از مدرسه خواسته و برتبهٔ نایب دویمی داخل خدمت نمود (۱۳۲۹). دو سال در تشکیلات فوق الذکر خدمت کرده و بتدریج تا درجهٔ سلطانی نایل گردیدم لیکن نظر باینکه رؤساء از دادن حساب پولهائیکه میگرفتند خودداری مینمودند و بیچاره «مستر شوستر» آمریکائی مثل پیشکار حالیهٔ مالیهٔ خراسان از آدم حساب میخواست و حساب دادن کار عاقلانهٔ نبود حساب داده نشد او هم دیگر پول نداد و اساس قشون جدیدالتشکیل بر هم زده گویا مقصود واقعی هم همین بود زیرا در این ترتیب مقصود کاملاً بعمل نمیآمد و ترتیب خودمانی از هر حیث رجحان داشت خصوصاً موقعیکه حتم بود عذر «شوستر» هم خواسته خواهد شد؛ درینوقت بریاست گروهان و معاونت باطالیان در اطراف قزوین جزو اردوی اعزامی بر علیه حبیب‌الله‌خان کرد بودم در مدت ششماه فقط دو ماه حقوق گرفته یکماه آنرا نیز بزیردستان گرسنه مساعده دادم که هنوز هم قبض‌ها پیش من و پول نزد آنها است و شاید اغلب بدرود زندگی کرده باشند آنها را بری‌الذمه مینمایم حقوق چهار ماههٔ ما پیش کی و کجاست الله اعلم بحقایق الامور. پس از تلگرافات عدیده و عدم وصول جواب بمرکز آمدم و البته تکلیفم معلوم بود که بایستی کنج خانه بنشینم طولی نکشید که از طرف معلم مدرسهٔ خود آقای کلنل «کستر زیشن» بیگانه صاحب‌منصب با شرف و ایران‌دوست یعنی آقای ژنرال «یالمارسون»

فقید که نام با شرفش در قلب هر سرباز صمیمی ایران مادام‌الحیوة نقش ثابتی خواهد بود معرفی شده (اول ربیع‌الثانی ۱۳۳۰) باسم صاحبمنصب داوطلب مدت ششماه در یوسف آباد بسمت معلم و متعلم و مترجم خدمت کردم و با اینکه قرار نبود قبل از طی دورهٔ مدرسهٔ صاحبمنصبان ژاندارمری کسی از داوطلبان صاحب رتبه شود خدمات من دقت صاحبمنصبان سویدی را جلب کرده و در اول ماه ششم جزو شاگردان دورهٔ اول مدرسه بدرجهٔ که در قشون داشتم نایل گردیده بسمت آجودان مترجمی و ریاست گروهان سیراب مأمور راه همدان شدم. راهیکه در آنوقت از اشرار و غارتگران مسدود و کلنل «مریل» آمریکائی با عدهٔ ژاندارم شوشتری بواسطهٔ اشتغال بغارت دهات نتوانسته بودند از عهدهٔ امنیت برآیند و یا اینکه نخواسته بودند و عدم امکان عبور مال‌التجاره در آن راه اسباب شکایت بزرگ همسایهٔ شمالی شده هر ساعت و دقیقه باعزام قوای امپراطوری تهدید مینمود. یکسال در این راه خدمت کرده و اغلب شبها را بواسطهٔ عدم اعتماد بقراولان اردو تا صبح مشغول سرکشی پاسبانان و محافظین بودم. در اثنای این خدمت مکرر از طرف صاحبمنصبان سویدی که در آنوقت هنوز اروپائی بوده و با زیردستان از روی بیغرضی و بیطرفی رفتار مینمودند درجهٔ یاوری پیشنهاد شده لیکن از طرف ژنرال بواسطهٔ عدم تناسب سن قبول نشد.

تا اینکه بالاخره پس از اینکه صاحبمنصبان مختلف پیشنهاد مزبور را تکرار کردند قرار شد مجدداً بطهران رفته و پس از اختتام دورهٔ مدرسه بدرجهٔ یاوری نایل گردم. در چهاردهم ذیقعدةالحرام ۱۳۳۱ داخل مدرسهٔ صاحبمنصبان ژاندارمری شده تا یازدهم ربیع‌الثانی ۱۳۳۲ در مدرسهٔ مزبور مشغول تعلیم و تعلم

بودم در جریان دورهٔ مدرسه در ازاء خدمات راه همدان باعطای یکقطعه «مدال» طلای نظامی از طرف وزارت جلیلهٔ جنگ مفتخر گردیدم هنوز یکماه باختتام دورهٔ مدرسه مانده بود که مأموریت



مرحوم کلنل ([illegible]) در ۱۰ سالگی در موقع
تحصیل [illegible]

برای حرکت پیش آمد و من بریاست یک اسکادران صاحبمنصب جزء در جزو اردوی اعزامی مأمور شده در اوایل جنگ با الوار [illegible] بودم مرا اعاده نمودند که مأموریت [illegible] را دادم [illegible]

تپه‌ای مجروح شده (۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۳۲) لیکن نقطهٔ مأموریت را از دست نداده و قبل از واگذار کردن فرماندهی بصاحبمنصب دیگری از آنجا حرکت نکردم پس از بهبودی زخم در اغلب جنگهای بروجرد شرکت داشته و در عرض دو ماه بطوری جلب دقت رئیس جدید خود را نمودم که مجدداً رتبهٔ یاوری درخواست شده و مورد قبول افتاد (۱۷ جمادی‌الثانی ۱۳۳۲). پس از آن بموجب تقاضای رئیس رژیمان قزوین بجای ماژور «تورل» به ریاست باطالیان همدان منصوب گردیدم (۲۰ رجب همان سال) و از آن تاریخ تا چهادهم محرم ۱۳۳٤ در آنجا مأموریت داشتم و در طول اینمدت شاید سه ماه در شهر همدان نبوده و دمی آسوده نموده بودم که جنگ عمومی اوضاع را تغییر داده و حسب الامر رئیس رژیمان و رئیس کل ژاندارمری و شاید مقامات عالیتر بحملهٔ مصلا اقدام کردم (۱٤ محرم ۱۳۳٤) و بحمدالله با عدهٔ بسیار ناقابلی چون قصد و نیتی جز خدمت بوطن و رهائی مملکت از مظالم قشون تزاری نداشتم بطرد و دفع دشمن موفق گردیدم (تفصیل اینجمله در کتاب موسوم به: «جنگ مقدس از بغداد تا ایران، بزبان آلمانی بطبع رسیده) لیکن بواسطهٔ عدم اتحاد و تذبذب و تردید و عدم صمیمیت هیئت رئیسه و احزاب مختلفه و فقدان اسلحه استقامت در مقابل قوای عظیمه ممکن نگردید. حرکت الاستیکی شروع شد و بالاخره سقوط بغداد و مسدود شدن راه ما را مجبور بعقب نشینی دائمی نمود. در مدت این کشمکش چه کشیده و چه دیدم غیر قابل تصور و حقیقت غیر ممکن التقریر و تحریر است همینقدر باید متذکر شعر عربی منسوب بحضرت زهرا سلام‌الله علیها شده و بگوئیم: صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا آیا خدمتی در جهات

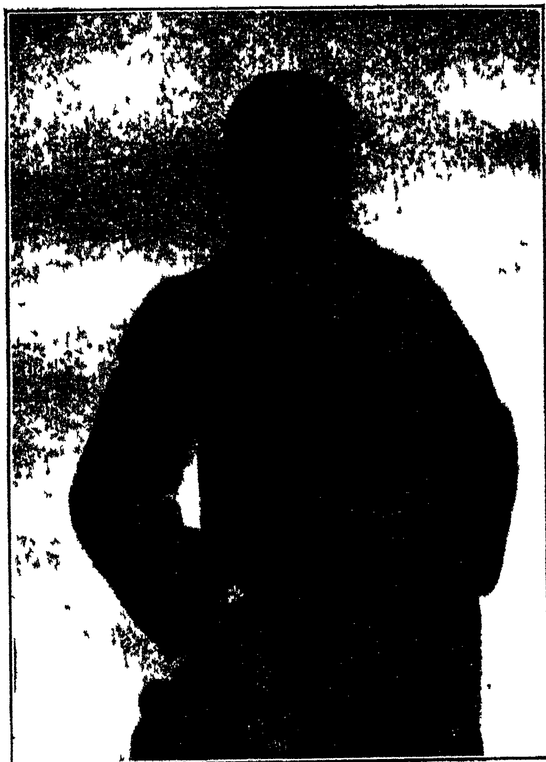
جنگ کرده و یا نکرده‌ام بایست بکتب مطبوعه در آلمان و ممالك بیطرف رجوع نمود زیرا اگر من شرح بدهم شاید حمل بر خود ستائی و رجز خوانی شود در صورتیکه مقصودی جز بیان حقیقت و شرح مختصری از گذارشات زندگانی خود نداشته و فقط میخواهم هموطنانم بدانند که من کیستم و از کجا آمده و کجائی هستم و حرف حسابیم چیست مخصوصاً در جنگهای پیش قراولی نویسرکان اسلحه و مهمات من عبارت از اشعار رزمی شاهنامه بود که بدان وسیله افراد جلیك را بجنگ و کشته شدن در راه وطن عزیز ترغیب و تحریص میکردم. خلاصه در نتیجهٔ بعضی اقدامات و حوادث که از ذکر آنها صرف نظر کرده و نمیخواهم یکبار دیگر بر جراحات قلبم نمکی پاشیده باشم اضطراراً از کار کناره‌گیری کرده از دست بعضی همقطاران بی‌حقیقت و دو رو خود را خلاص کرده بدون اینکه در نقطهٔ درنگ و توقف کنم برای معالجهٔ ورم کبد به‌آلمان رفتم (ششم شهر شعبان ۱۳۳۵). هنوز معالجه باتمام نرسیده بود که استماع خبر موحش دیاله و در خون خود شنا کردن افراد رشید با وفایم دنیا را در جلو چشمم تیره و تار ساخته برای اینکه خودی بآنها رسانیده و اقلاً با هم جان داده باشیم بسوی حلب و موصل شتافتم (۲۵ ذیحجه ۱۳۳۵) لیکن افسوس، افسوس! صد هزار افسوس! آب بی‌رحم نعشهای آن شهداء بیگناه را بسرعت امواج وحشت‌آور خود همه جا غلطانیده و باستراحتگاه قعر دریا رسانیده بود و دیگر برای من حتی دیدن آب خون آلود نیز میسر نمی‌شد؛ بلی،

من از بیگانگان هرگز ننالم　　که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

مأیوس به برلن مراجعت کردم (۲۰ محرم ۱۳۳۶)

برای اینکه هیچ دخالتی در کارها نداشته و ضمناً وقت خود

را بیخود نگذرانده باشم با اینکه ضعف اعصاب و چشم و کلیهٔ علت مزاج مانع از قبول خدمت هوا نوردی بود بتصور حصول مقصود داخل این خدمت شدم (دهم شعبان ۱۳۳۶) لیکن پس از ختم شناسائی میکانیکی و ۳۳ مرتبه طیران سخت مریض شده و نتواستم



مرحوم کلنل در لباس هوا نوردی در المان

تعقیب نمایم درخواست انتقال داده بقسمت پیاده منتقل گردیدم (۳ شوال همان سال) و تا حدوث «رولسیون» و موقع متارکهٔ جنگ مستمراً در خدمت بودم ضمناً ریاضیات‌عالیه و موسیقی نیز تحصیل میکردم چنانچه با وجود اطلاعات ناقصه دو اثر مختصری از

سرودهای ژاندارمری و اشعار ملی ایرانی با نوت بطبع رسانده و باسامی «سه سرود ملی» و «هفت آواز محلی ایرانی» با مختصر مقدمهٔ بزبان آلمانی از خود بیادگار گذاشته‌ام که یکی از آنها فوق‌العاده طرف توجه موسیقی دانهای آلمان شده بود و نیز عدهٔ زیادی از رکلمانهای مختلفه را ترجمه و حاضر طبع نموده بودم که بواسطهٔ عدم استطاعت طبع آنها ممکن نشده و تا امروز هم مقدر نگردیده‌ام. بالاخره از یکطرف زندگی روز بروز گرانتر و از طرف دیگر مختصر وجه پس اندازی که در مدتهای متمادی خدمت جمع آوری شده بود باتنهی رسیده و نزدیك بود که کار بهلاکت و ذلت برسد (عدهٔ از دوستان آلمانی حاضر همراهی و مساعدت شده و حتی معلم انسان دوست من آقای «سباستیان بک» حاضر بود محلی در دارالفنون «لایپسیگ» برای من تهیه کرده و یا اینکه با خود بجنوب آمریکا ببرد و همچنین مسیو «اکسترم» سویدی توسط مادام «چلسترم» خانم رئیس رژیمان متوفی من مرا به سوید دعوت کرده بود که هر قدر بخواهم در آنجا میهمان باشم مخصوصاً نوشتجات دوستان اروپائی که مقارن حرکت میرسید تمام مملو از احساسات دوستانه بوده و حتی دو نفر حاضر شده بودند که هر قدر قرض بخواهم بدهند و وقتی پس بدهم که مقتدر باشم همه را باستغنای طبیعی و جبلی ایرانیت رد کردم). پنج هزار مارك بقیةالسیف دارائی خود را هزار فرانگ سویس خریده بامید خدا حرکت کردم (۱۷ صفر ۱۳۳۸) در سویس مجبور شده چهار هزار فرانگ دیگر قرض کردم پس از شصت یك روز مسافرت در موقع ورود به‌بندر انزلی (۲۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۸) که از هر طرف جیب و بغلم را میکاویدند چند قرانی بیشتر نداشتم آنهم بمصرف انعام حمالهائی رسید که مثل ملك‌الموت دور صندوقهای

لباسم را گرفته و میخواستند من و صندوقها را با هم ببرند ، حقیقتاً تفتیش انزلی یکی از یادگارهای فراموش نشدنی دورهٔ زندگانی من است و گویا زمامدار آنوقت تمام این اوامر را از روی اصول مشروطیت و مطابق با قوانین اساسی مملکتی صادر میکرده است و کسی هم اسم آن کابینه را کابینهٔ سیاه نمیگذاشت !!! لاجرم از یك خانم روسی که همسفر بود مبلغی قرض کرده با اتوموبیل به طهران حرکت کردیم پس از ورود بمرکز (۳ جمادی‌الاولی ۱۳۳۸) با اینکه بکلیهٔ صاحب‌منصبان و اشخاص مهاجر خرج معاودت داده شده و لدی‌الورود بخدمتی گماشته شده بودند بعلت غیر معلوم (شاید معلوم است ولی از ذکرش صرف نظر میکنم) با اینکه نسبت بدیگران قدیمی‌تر و برای اشغال مقام ریاست رزیمان و غیره مستحق‌تر بودم و اقلاً بایستی بخاطر برادر و پسر عموی شهیدم از من دلجوئی می‌شد بدون اینکه ذرهٔ از طرف دولت و حتی دوستان صمیمی ملی و کسانیکه در بارهٔ آنها از هیچ قسم فداکاری مضایقه نکرده بودم مساعدتی ابراز شود. مدت پنجماه تا تاریخ سقوط کابینهٔ سفید آقای وثوق‌الدوله بیکار ماندم (در اینمدت مشغول ترجمهٔ بعضی از کتب مفیده بودم از جمله «تاریخچهٔ یك کنیز تصنیف «لامارتین» که مقداری از آن در پاورقی روزنامهٔ «آگاهی» بطبع رسیده و همچنین یك سرگذشت واقعی باسم سرگذشت یك جوان وطن دوست» شروع کردم که چنانچه عمری باقی باشد و باتمام موفق شده بطبع برسانم شاید قابل توجه باشد و خوانندگان بر نویسندهٔ مظلوم آن رحمت و شفقت آورند) بلافاصله پس از تغییر کابینه آقای کفیل تشکیلات شاید بصلاحدید مشاور بدکینهٔ خودشان گویا بتصور اینکه حضرت آقای مشیرالدوله نسبت بخانوادهٔ ما مرحمت مخصوص داشته و در دورهٔ زمامداری

خودشان حتی‌الامکان عدل و انصاف را کنار نخواهند گذاشت و میدانستند که ما البته بحضرت معظم‌له تظلم خواهیم کرد با کمال عجله من و پسر عمویم را احضار کرده و همانروز احضار توسط خودم امر بنوشتن حکم عمومی راجع باستخدام مجدد ما (با اینکه کسی ما را خارج نکرده بود) فرمودند که شخصاً بوزارت برده و بامضای معاون برسانند (توضیح اینکه هنوز وزراء معین نشده ولی قطع بود که آقای مشیرالدوله رئیس‌الوزراء خواهند بود) لیکن بعلت مجهولی این تصمیم باین شدت مدتها بعقب افتاده و حتی اگر باصرار دوستان من همه روزه بتشکیلات نرفته شخصاً تعقیب نمیکردم و جراید نمینوشتند ممکن بود که مسئله بکلی مسکوت‌عنه مانده و باز ما ویلان و سرگردان باشیم. باری بالاخره حکم نمرهٔ ۱۷٦ مورخه غرهٔ ذیقعده ۳۸ در حدود ٦ ذی‌حجه ۳۸ بامضا رسید و بنده را با بودن یاور محمد حسین میرزا در مشهد و اطلاعاتیکه از وضع ژاندارمری خراسان و تسلط کامل والی وقت داشتند بدون هیچ اسم و رسمی بفلاخن گذاشته بسمت خراسان پرتاب کردند و برای تشکیلات جدید قوای خراسان امیدواریها دادند (شانزدهم ذی‌حجه ۱۳۳۸) برای اینکه بفهمانم در مقابل احکام مطیع صرف بوده و از خود رأی ندارم با اطلاع بمراتب فوق حرکت کرده بمشهد رسیدم و حسب‌الامر والی وقت اداره را از کفیل تحویل گرفته مشغول کار شدم (۲۵ ذی‌حجه ۳۸). از بدو تصدی دچار یك سلسلهٔ اشکالات و مسائل لاینحلی گردیدم که دائماً مرا در زحمت داشته و آنی راحتم نمیگذاشتند از جمله مسئلهٔ حقوقات معوقه بود که با وجود اینکه بودجهٔ ژاندارمری همه ماهه مرتباً از طرف ادارهٔ مالیه پرداخته شده بود و حقوق چندین برج افراد نرسیده و مبلغ معتنابهی نیز اشخاص خارج طلبکار بودند و خیلی

چیزهای دیگر که شرحش کتاب مفصلی لازم دارد؛ عجب‌تر از همه اینکه همه میدانستند حقوق نرسیده ولی هیچکس نمیدانست کی چه قدر طلب دارد و در شعبهٔ محاسبات ورق‌پارهٔ هم نبود که شخص بآن رجوع کند رئیس سابق علاوه بر اینکه خودش مسؤل هیچکس نمیدانست بوسایل ممکنه از صاحبمنصبان دیگر نیز حمایت نموده و نمیگذاشت از روی تحقیق طلب افراد نظامی و کسبه معلوم شود و با مزه‌تر اینکه همه روزه بایستی من که دخالتی در ایام گذشته نداشته و دیناری از بابت بودجهٔ گذشته اخذ نکرده بودم از صبح تا غروب با یکمشت طلبکار دست بگریبان شده و روزی ده بیست جواب رسمی باحکامیکه راجع بپرداخت طلب این و آن میرسید بنویسم با همهٔ اینها و با اینکه از همه طرف کوشش وجدیت می‌شد که عملیات من بی‌نتیجه مانده و ترتیبات اداره کما فی‌السابق درهم پیچیده بماند در مدت قلیلی امورات را بجریان طبیعی انداخته شعبات فاقد را تأسیس و شعباتی را که اسماً موجود بودند صورت خارجی داده و نتیجهٔ زحمات خود را مشهود مخالف و موافق نمودم. پس از فراغت از اصلاحات ابتدائی هم خودرا بر آن مصروف داشتم که حقوقات معوقه را وصول و بذوی الحقوق برسانم خود همین مسئله بود که مرا بیشتر بدبخت کرده و بیشتر از پیش دچار مشکلات نمود جوابهای واصله از مقامات عالیه با اینکه اغلب مساعد بود لیکن همان روی کاغذ و ابداً اثر عملی دیده نمی‌شد و حتی جز بقیهٔ بودجهٔ اولین برج تصدی که نقداً در یکجا پرداخته شد دیگر حوالجات ماهیانه مطابق معمول باداره داده نشده و بر خلاف تمام قوانین حوالجات بودجهٔ ژاندارمری برای وصول بحکومتها فرستاده شده درخواستهای عاجزانهٔ من بجائی نرسید. بدیهی است راه انداختن چرخهای

یك ادارهٔ خراب با نبودن پول غیر ممکن و محال بود خصوصاً با آن بد حسابیها که دیگر هیچکس معامله باعتبار نکرده اعضاء اداره را کلیةً بچشم آدمهای متعدی و غارتگر می‌نگریستند بالاخره چارهٔ منحصر بفرد خود را در کناره‌گیری دیده و در عرض دو ماه از گرفتاری سه مرتبه مستقیماً به‌ایالات و مرتبهٔ چهارم توسط کفیل تشکیلات بوزارت داخله استعفا داده و نمیدانم بچه علت هر چهار مرتبه مقبول نیفتاده و بمواعد گذشت زیرا یقین دارم هیچکس در خیال استفاده از وجود من نبود و اگر خیال استفاده داشتند این موانع و اشکال تراشیها بمیان نمی‌آمد. خلاصه طلبکاران لاحق نیز بسابق اضافه شده و همه روزه در اداره محشر و غوغائی داشتم من در ادارهٔ خود نه فقط رئیس بلکه بواسطهٔ عدم اعتماد ببعضی از اعضاء و عدم اطلاع برخ دیگر خدمات مختلفه را شخصاً انجام داده و در مقابل بهمان حقوق ریاست قناعت می‌نمودم هر پیشنهادیکه بمرکز ادارهٔ خود میفرستادم یا جواب نرسیده و یا جواب منفی با نزاکتی میرسید و دیگر تعقیب نمی‌گردید و بخوبی حس میکردم که مقصود از اعزام من بخراسان اصلاح ژاندارمری نبوده و کسی در خراسان طالب انتظام حقیقی امور نمی‌باشد بلکه مقصود این بود که در دست پنجهٔ قادری اسیر مانده و وجود معطله شده بالاخره به‌بی‌کفایتی معرفی و مفتضح شوم و اینکه میگفتند بواسطهٔ عدم رضایت از رئیس قدیم بنده احضار شده‌ام باور کردنی نباید باشد زیرا بکسیکه از ریاست ژاندارمری خلع گشته ریاست قشون پیشنهاد نمیکنند باری الکلام ما قل و دلّ.

اگر در آتیه حیات باقی و لازم شد بیش از این در این موضوع می‌نویسم. بالاخره دوایر زمامداری کابینه‌های سفید گذشت و بقول آقایان امضا کنندگان دادخواهی دورهٔ کابینهٔ

سیاه رسید اولاً برای اطلاع خوانندگان لازم است توضیح دهم که من در تمام عمرم آقای سید ضیاءالدین را ندیده‌ام و بواسطهٔ روزنامهٔ رعد و همراهیهای جدی آن روزنامه از کابینهٔ آقای وثوق‌الدوله از بانی و مؤسس هم مکدر بودم و هیچ چیز جز عملیات معزی‌الیه و اجرای اوامر دولت مرا باقدامات اخیره در خراسان تشویق و تشجیع ننمود.

هموطنان! من یکی از آن مأمورین هستم که نویسندگان دادخواهی به‌بی‌وجدانی معرفی میکنند با کمال میل بعدم مداخله در امور سیاسی چنانچه تاکنون عضو هیچ حزب سیاسی نبوده و خود را بهیچ سلسله و دستهٔ نبسته‌ام و شاید یکی از گناهان بزرگم هم همین باشد و علاقهٔ تام بحفظ احترامات مقامات عالیه نظر بهمان عقیدهٔ ثابتی که به تمرکز قوای مملکتی و نگاهداری یك مرکز قوی دارم و میدانم که عزت و شرافت ما وقتی محفوظ خواهد بود که دارای حکومت مقتدر وطنپرستی باشیم و قدرت حکومت باعث سر بلندی اهل مملکت خصوصاً ما نظامیان و ضعف آن اسباب سرشکستگی همه میباشد چون میدانم جز خودم کسی دفاع نخواهد کرد و سکوت در اینموقع شرافت سربازی من و همقطاران مرا لکه‌دار خواهد نمود و ممکن است باین مقالات و دادخواهیهای عوام فریبانه حقیقت مسئله بهموطنانیکه صاحبان امضاء را نشناخته و سوابق درخشان آنها را (اگر چه گمان نمیکنم کسی باشد که نشناسد) نمیدانند اشتباه‌کاری نمایند برای دفاع از شرافت سربازی و برای اینکه بامضا کنندگان بفهمانم که اگر هم کابینهٔ سیاه افتاده باشد یك نفر در ایران پیدا میشود که مطالب ناحق و افترا‌آت آنها را جوابهای دندان‌شکن داده و جان خود را فدای راه حق‌گوئی و حقیقت‌نویسی نماید قلم را بدست گرفته و میخواهم

از حقوق خود دفاع کنم.

اولاً از آقای ممتازالملك سؤال میکنم که چطور ممکن شد جنابعالی با این همه سوابق و فرمایشاتیکه حضوراً میفرمودید از محاکمه با رئیس کابینهٔ که شما را بدون محاکمه توقیف و تبعید کرده بود صرف نظر فرموده و اینك با همان کسیکه انواع مصائب و بلاها را بقول خودتان بسر شما آورده بود متحداً بر ضد اشخاصیکه خواسته‌اند دورهٔ چپاول و غارتگری را خاتمه داده و انتقام ملت ستمدیده را بکشند عریضهٔ دادخواهی می‌نویسید آیا این از مثل شما ناپسندیده نیست؟ آیا برای چپاول و غارتگری فرمانفرمایان و والیان که هر یك خودشان را وارث بالاستحقاق یك قسمتی از مملکت میدانستند محکمه و استنطاقی هم لازم است؟ آیا یك نظر به ثروت موروثی و مکتسبی حضرات و دخل و خرج آنها دست درازی بمال ملت و دولت را ثابت و مدلل نخواهد نمود؟ آیا اینهمه پارکها، املاك، باغها، اتوموبیلها، درشکه‌ها، کالسکه‌ها، شترها، قاطرها، اثاثیه، جواهرات و تزیینات از مالیهٔ شخصی تهیه شده است؟ آیا وجوهات استقراضی در کابینهٔ آقای وثوق‌الدوله همه بمصارف ضروری مملکت رسیده است؟ آیا درجاتیکه بامر همان کابینه در ژاندارمری داده شد همه باستحقاق بوده است؟ آیا قول مارور استوار از روی عدالت بوده؟ آیا انتخاب وکلا که بایستی نمایندهٔ افکار ملت و طرف اعتماد و اطمینان و معروف انتخاب کنندگان باشد مطابق قوانین مسروطیت و اصولیکه جنابعالی و سایر امضا کنندگان خودتان را طرفدار معرفی میکنید بود.؟ آیا هر ده روز یك کابینه عوض کردن و هر آن دستهٔ این و آن شدن کار مملکت و ملت را اصلاح میکند؟ سبحان‌الله در مدت ده ماه تغییر عقیده و مسلك تا چه اندازه! آیا واقعاً با این عقاید

متزلزل می‌توان امید اصلاحی داشت؟ حقیقتاً خیلی جای تأسف و تأثر است که: با هر که انس گیرم ازو سوخته شوم بنگر که انس نیز بتصحیف آتش است.

ثانیاً از سایر آقایان امضا کنندگان که یك قسمت‌شان را کاملاً می‌شناسم و قسمت دیگر را ناچار با سایرین باید همعقیده و همسلك بدانم سؤال میکنم که آیا از حیثیت ملی و حرمت مقام حکومت شوروی چیزی باقیمانده و باقی گذاشته بودید که کابینهٔ سیاه لطمهٔ بر آن وارد آورد؟ آیا میدانید چه کرده و چه بلای مبرمی بوده و چه خاکی بسر فقراء و ضعفا و اهالی ستمدیدهٔ این مملکت ریخته‌اید؟ اگر عملیات کابینهٔ گذشته شرم‌آور بوده باشد عملیات قسمت اعظم شما امضا کنندگان شرم‌آورتر و ننگین‌تر نبوده است؟ خودتان مشتبه هستید و یا اینکه هنوز مردم را اینقدر عوام و بی‌مدرك تصور میکنید و گمان میکنید می‌توان فضاحت و جنایتها را پرده‌پوشی کرد؟ آیا پس از این اتفاق ذرهٔ در عقاید و اخلاق شما تغییری حاصل نشده؟ آیا هیچ در مدت عمر در فکر مملکتی بوده‌اید که شما را بناز و نعمت پرورانید؟ قدمی برای اصلاح برداشته و قلمی بحق زده‌اید؟ آیا یك مدرسه، یك مریضخانه، یك کارخانه و یك شرکت خیریه تأسیس کرده و یا با وجود موات بودن قسمت اعظم زمینهای حاصل خیز مملکت اقدامی برای اصلاح و توسعهٔ امور فلاحت و معمول داشتن آلات جدید با اینکه بخیر خودتان هم بوده نموده‌اید؟ آیا هیچوقت بملاحظهٔ خزانهٔ خالی مملکت از حقوق اداری خودتان صرف نظر کرده و یا بهمان قناعت کرده‌اید؟ بس است! بس است! نترسید از آن روزیکه واقعاً محکمه و مجازاتی باشد زیرا:

می خوران را سه اگر خواهد بر دار زند

گذر عارف و عامی همه بر دار افتد

از عملیات کابینهٔ گذشته همین بس است که رعایای فلک‌زده اقلاً یکمرتبه در عمر خود بجای عرایض تظلم و دادخواهی خودشان که همواره از دست شما و بستگان و کسانتن بود و ستونهای جراید را دائماً اشغال میکرد عریضهٔ دادخواهی ولو بمغلطه و اشتباه‌کاری هم باشد بامضای معروضین خود می‌بینند واقعاً باید روز انتشار شمارهٔ ۹۲۰ روزنامهٔ ایران را جزو اعیاد متبرکه شمرده و همه سال عید گرفت که الحمد لله زبردست و قوی پنجهٔ هم پیدا شد که بقول خودتان بشما ظلم بکند و بعقیدهٔ من انتقام مظلومان را بکشد بلی،

آه دل مظلوم بسوهان ماند گر خود نبرد برنده را تیز کند.

بر فرض مظلومیت چه عیب دارد که یکمرتبه با قسمت اعظم ملت همرنگ شده باشید و بدانید که مظلومیت چقدر تلخ و ناگوار است.

آقایان اگر شما چند نفر از عملیات کابینهٔ گذشته ناراضی باشید اهمیتی نخواهد داشت بلکه خود یکی از موجبات افتخار اعضاء آن کابینه خواهد گردید حنانچه می‌بینید با جدیت تامیکه در محو نمودن آثار آن عملیات دارید پایه‌ی محکمی ریخته و ساخته شده که فنا ناپذیر خواهد بود و تقریباً مجبور هستید قسمت عمدهٔ آنرا پیروی نمائید بلی،

هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد

وطن ما مردهای بزرگ تربیت کرده و باز هم خواهد کرد من یکی از مأمورین آن کابینه با پیشانی سفید و درخشانی حاضرم ثابت کنم که در مدت دو ماه زمامداری خود با اقتدارات و قدرت فوق‌العادهٔ که داشتم قدمی بر خلاف رضای خدا و صلاح مملکت برنداشته و حبه و دیناری استفادهٔ شخصی نکرده‌ام؛ با محبوسین

خود با اینکه اغلب در محبس هم عملیات و دسایس خود را ترك نکرده بودند با کمال رأفت و مهربانی رفتار نموده و بتصدیق دوست و دشمن عفت و شرافت سربازی را همیشه محفوظ داشته‌ام؛ آنچه کرده‌ام مطابق حکم بوده و از قضا احکام هم همه بحق صادر می‌شده است و گمان ندارم در تاریخ ایران و مخصوصاً در تاریخ مشروطیت چنین نظم و ترتیبی بمعرض ظهـور و بروز رسیده باشد من اولین کسی هستم که حساب وجوه دریافتی ایام تصدی خودرا بمیل و رضای خاطر خود پس داده و از بودجهٔ مصوبهٔ ایالتی فقط آن مقدار بخرج آوردم کـه استحقاقش را داشتم و برای پرداخت مستمریهای فقرا و ضعفاء لازم و واجب بود؛ برای اولین دفعه اعانهٔ که برای قشون گرفته می‌شد بهمان مصرف خودش رسانده و بکمك صاحبمنصبان لایق و فداکار خود بسرعت برق چندین باطالیان پیاده و فوج سوار حاضر خدمت نموده با صاحبمنصبان یك باطالیان شش مقابل آن را اداره کردم؛ در حکومت من چندین فقره حسابهای پیچ در پیچ مؤدیان مالیاتی که سالها مطرح مذاکرهٔ وزارتخانه‌ها بوده و بجائی نرسید خاتمه یافت؛ اشرار نامی خراسان مثل خداوردی، اللهوردی، مرسل، دین‌محمد، حضرتعلی وغیره که با اردوهای دو سه هزار نفری و مخارج گزاف دستگیریشان ممکن نبود دستگیر و بمجازات اعمال جنایتکارانهٔ خود رسیدند؛ حل و تصفیهٔ مسائل سرحدی، شروع باصلاحات بلدی، اتحاد شکل قوای نظامی خراسان و انتظام ادارات و شعبات مختلفه آن از یادگاریهای فراموش نشدنی دورهٔ حکومت و ریاست من است؛ بالاخره این در حکومت من و بر حسب پیشنهاد من بود که دولت وقت بر اصلاح آستانهٔ مقدسه تصمیم گرفتـه مرجوع این مأموریت مقدس خستگیها و دلتنگیهای مرا جبران نمود با

یك دنیا اشتیاق کمیسیونها تشکیل و نظامنامها نوشته شده و نزدیك بود که باوضاع اسفناك بقعهٔ متبرکه خاتمه داده شود که ظلمت به نور مبدل (مقصود سیاهی کابینهٔ سابق و سفیدی لاحق است) و ترتیبات سابق از سر گرفته شده یکمشت اوراق برای ما یادگار ماند!!!

اکنون حسب‌الامر اعلیحضرت قوی‌شوکت همایونی ارواحنا فداه فرماندهی کلیهٔ قوای خراسان را عهده‌دار و تا موقعیکه بر خلاف تعهدات و مواعد صریحهٔ که از طرف دولت داده شده رفتاری نبینم در صداقت و وفاداری نسبت بذات ملکوتی صفات همایونی، دولت و ملت پایدار بوده و اقدامی بر خلاف اوامر صادره نخواهم نمود و امیدوارم هیئت دولت نیز احترام دستخط تلگرافی ملوکانهٔ مورخهٔ لیلهٔ ۲۵ رمضان ۱۳۳۹ و موقع باریك و خطرناك مملکت را در نظر گرفته و خدا نکرده بوسوسهٔ سیاست مداران مرکز فساد و انتریك اقدامی بر خلاف انتظار نفرمایند. من خود برای هر قسم محاکمه و در صورت ثبوت تقصیر برای هر گونه مجازات حاضرم بشرط اینکه قضات محکمه معلوم و همه بنوبت محاکمه شویم: «تا سیه‌روی شود هر که درو غش باشد».

در خاتمه حق ناشناسی میدانم که بدون تشکر از دوستان غیر نظامی و صاحبمنصبان و افراد رسید قسمت خود لایحهٔ دفاعیه یا تاریخچهٔ مختصر زندگانی خود را بانتهی برسانم و در این نصف شب از پشت میز تحریر در حالیکه قطرات اشک زیر پلکها حلقه زده آنها را در جلو چشمهای از تحریر خسته‌ام مجسم نساخته و نگویم: دوستان و همقطاران عزیزم! تصور نکنید که من از دست دادن تمام این عملیات بخود، خود پسند شده و ناسپاسی کرده باشم خیر، خیر! هرگز، هرگز! بلکه من خودم را شما دانسته و شما را

خودم می‌بینم فداکاری، صداقت، لیاقت و وفاداری شما چیزی نیست که بتوان فراموش کرد هیچ قوهٔ مقتدر نیست که محبت شما را از من گرفته و رشتهٔ اتحاد ما را از هم بگسلد و ممکن نیست که من ناسپاس و فراموشکار باشم خداوند همواره من و شما را در پناه و امان خود نگاهداری فرموده و در خدمت بوطن مؤید و منصور و مظفر فرماید!

هموطنان! این دفاعیه را ننوشتم که کسی را بیازارم بلکه خواستم یکمرتبه در عمر خود خواهش دلم را انجام داده و خودرا راضی کرده باشم. من ایرانی و ایران را نه فقط دوست داشته بلکه پرستش میکنم و بهمین دلیل اگر کسی در مقابل از من بد گفته و یا بنویسد جواب نخواهم داد.

مرا اگر بکشند قطرات خونم کلمهٔ ایران را ترسیم خواهد نمود و اگر بسوزانند خاکسترم نام وطن را تشکیل خواهد داد.

مشهد — لیلهٔ ۱۳ سرطان ۱۳۰۰ محمد تقی

٤ – کلنل که بود

بقلم آقای حسنعلیخان سلطانزاده پسیان
برادر زادهٔ کلنل

۱ — قتل کلنل

چهار پنج روز بود وضع اطرافیانم را طور دیگر میدیدم: در مدرسه از رفقا آنهائیکه کمتر بیاد من می‌افتادند درین چند روزه از من دور نمی‌شدند و بسیاری از آنها در مقابل گفته‌های من مطیع صرف میگشتند. این همه مهربانی از چه رو بود؟ نمیدانستم!

بعضی از معلمین عکس کلنل را از من میخواستند و از دست

یکدیگر میگرفتند. برای چه؟ معلوم نبود!

در کوچه هر که را میدیدم آه میکشید و جواب سلامم را با رقت بهت‌آوری میداد. چرا نمی‌فهمیدم!

یکروز نیز دو قطره اشک از حشمان آشنائی برخساره‌اش غلطید. بخود گفتم این دیگر حه معنی دارد؟ گریه برای جیست؟ اسم و تصویر کلنل بجه سبب اینقدر رقت‌آور شده؟ و اگر قضیهٔ اتفاق افتاده من چرا نمیدانم؟

آن شب نخفتم...

سه چهار روز دیگر گذشت و فقط خودم میدانم که در آن مدت چه کشیدم وچه خیالاتی کردم. روزی که عکس کلنل را در دست داشته و میخواستم بیکی از معلمین بدهم رفیقی پیش آمد و گفت:

این جه جیز است؟

عکس عموی من است.

عموی شما یعنی کلنل محمد تقی خان؟

بلی.

که در خراسان بود؟

بلی. فعلاً هم در خراسان است.

در تعقیب یك قهقههٔ مختصر این کلمات بگوشم خورد:

... سر آن بیچاره را هم بریدند...

چهار پنج روز بعد ازین قضیه من تقریباً نیمه دیوانه بودم- صحبت‌های بیجا و مفصل میکردم- شعر میگفتم- کتاب مینوشتم- بیجهت میخندیدم... ولی آیا باور خواهید فرمود که شبهای درازی هم بیدار مانده و در توی رختخواب اشکهای حسرتی نیز ریخته‌ام؟ جه اشکهای خون آلودی که بایستی با کمال احتیاط و بدون ذرهٔ

صدا و همهمه ریخته شود و چه شبهای محنت و اندوهی که در نتیجهٔ آنها نصف جوانی و صحتم از دست رفت و خوب هم نشد!

خیر اندیشان مرا تسلی میدادند. دوستان و اقوام ملامتم مینمودند. مردمان سست و بی‌عقیده و یا کینه‌ورزان عنود مسخره‌ام میکردند. ولی برای من که آخرین مایهٔ امیدواری و یگانه پشتیبانم را گم کرده بودم، همهٔ اینها بی‌تفاوت بود.

یکسال تمام بدین منوال گذشت رفته رفته اندرز خیرخواهان و دوستان اثر خود را بخشید و مرا کمی بخود باز آورد. اولین خیالی که پس از رفع شدن آن جنون موقتی در مغز من تولید شد این بود که هر چه زودتر شرحی راجع بتاریخ حیات کلنل نوشته یا آثار خود آن مرحوم یکجا بطبع رسانم. مع‌التأسف برای اینکار وسایلی در دست نداشتم بجز رسالهٔ که خود کلنل در مشهد بچاپ داده و یك نسخه از آن برای من ارسال داشته بود. علاوه برین چند مقاله نیز از روزنامه‌جات مختلفه رو نویسی نموده بودم ولی ملاحظه فرمائید که همهٔ اینها برای کاریکه من در نظر داشتم غیر کافی بود و طبع کردن چیزیکه مردم مکرر در مکرر دیده و و خوانده بودند حائز هیچ اهمیتی نمی‌شد. لابد سکوت اختیار نمودم ضمناً از پارهٔ اشخاص خواهش کردم که اگر اطلاعاتی دارند در بذل مساعدت دریغ نفرمایند لیکن همهٔ جوابها منفی داده شد و من ناامید بکنجی ننستم. بد بختانه کتاب «شرح حال یك جوان وطن دوست» نیز که کلنل در تاریخچهٔ حیات خود اشارهٔ بدان کرده و حتی «حاوی شرح» مکمل سوانح حیاتی خود او بوده بدست نیامد و شاید در موقع سوزاندن سایر اوراق و مکاتیب طعمهٔ آتش گردیده است.

بنا بر آنچه ذکر شد دامنهٔ معلومات من در خصوص مرحوم

کلنل چندان وسعت ندارد اما در هر صورت هر چه میدانم خواهم نوشت زیرا ممکن است قسمتهائی باشد که جز من کسی مطلع نشود.

درین قسمت چنانچه از عنوان هم معلوم می‌شود راجع بمرگ کلنل بحث خواهد شد.

کلنل مرحوم در موقع مراجعت از آلمان مرگ خود را بطور حتم میدانسته و عقیدهٔ من درین خصوص ثابت است. دلایلی که باین مسئله دارم ازینقرار است:

۱— در ۲۶ جمادی‌الاولی ۱۳۳۸ از طهران در کاغذی به مادرش چنین نوشته:

«واقعاً الفاظ و عبارات را قدرت آن نیست که بتواند درجهٔ تشکرات فرزندی را که پس از سالهای دور و دراز مجدداً طرف توجه مادر مهربانش گردیده ادا نموده و یا اینکه ذرهٔ از آن را بیان و یا محسوس نماید نه، نه، ادای چنین شکری از دایرهٔ تسلط الفاظ خارج و حق شاکر است که وسیلهٔ با کفایت‌تری اتخاذ نموده و سپاس خودرا بنحو دیگری محسوس دارد همینقدر عرض میکنم که کم مانده است که آرزوها و مستدعیات من همه در درگاه خداوندی درجهٔ قبول پیدا کرده و دیگر تعلقی باقی نماند. بیش ازین فلسفه نبافته و کمال بی‌انصافی میدانم که وقت نازنین مادر مهربانم را بدین ترتیب ناقص بهدر دهم... الخ»

البته واضح است که درین عبارت مقصود کلنل از «قطع علایق» جز ترک دنیای پر دردسر و هیچ نیارز چیزی‌دیگر نیست و مخصوصاً ازین کلمات بوی مرگ استشمام می‌شود.

۲— خانم «حلتزم» (که کلنل ازو نیز در تاریخچهٔ حیات خود اسمی برده) در مراسلهٔ جوابیهٔ خود مورخه ۲۴ماه«ه» ۱۹۲۰ مینویسد:

«اما نمیدانم چرا میگوئید که دیگر امید زندگی ندارم آیا ناخوش هستید؟ واقعاً، دوست من، از کاغذ شما خیلی نگرانم لطفاً مطلعم دارید.» (ترجمهٔ عبارات مراسله بدون تصرف درینجا نقل شده)

۳ــ خانم «لیدیا کنایر» (۱) معلمهٔ موسیقی کلنل که اولین قدم در نوشتن شرح حال آن مرحوم از طرف وی برداشته شده در مکتوبی خطاب بمادر او چنین می‌نویسد:

«.... کلنل محمد تقیخان سلطان‌زاده انسانی بود که معنای فوق‌العاده برای انسانیت و ایرانیت داشت. داهئی بود که بعقل سلیمش اراده و جدیت را مزج کرده بود ولی با این همه یك معصومیت پاك طفلی داشت. اکثر اوقات از شما مادر محترمش با من صحبت میکرد. غیر از مادرش چیزیکه فکر او را مشغول و او را تسخیر نموده بود وطنش بنا باید نامید. با وجود اینکه مغفور میدانست و حس میکرد که پس از عودت بایران بزندان ... خواهد شد نیز قدم پس نگذاشته بایران برگشت....»

٤ــ یکی دو ماه قبل از وفات خود کلنل مرحوم بچند نفر از دوستان خود که از آن جمله یکی نیز حضرت آقای کاظم‌زاده بودند خبر داده بود که مرگش نزدیك شده و ضمناً خواهش نموده بود که پس از فوت او بمادر پیرش (!) ننویسد...

ازین قرار معلوم میشود که کلنل حس و یقین کرده بود که پس از مراجعت بایران زنده نخواهد ماند و از طرف دیگر نیز بسوی این مرگ حتمی که او را استقبال میکرد شتابان بود و نمیخواست بیشتر از اندازه متحمل ناملایمات بشود. شرح حال خود را نیز که در اواخر عمر بطبع رسانید در سایهٔ همین تفکرات بود زیرا او امید نداشت که پس از مرگ کسی در حال او را

Lydia Kenayer (1)

و نمیخواست حقیقت حال در زیر پرده‌های افترا و بهتان مستور بماند. اگر چه حقیقت هیچوقت مستور نمی‌ماند!

باری مقصود ازینهمه شرح و بسط این است که کلنل دانسته و فهمیده بطرف مرگ می‌شتافت باین امید که یا ارواح خبیثه را بکلی محو و نابود ساخته و ملتی را نجات دهد و یا آنکه اقلاً خود از دست آنها خلاص یابد. و بدبختانه شکل دوم پیش آمد یعنی در تاریخ دوم صفر ۱۳۴۰ مطابق ۱۱ میزان ۱۳۰۰ کلنل محمد تقیخان در جعفرآباد دو فرسخی قوچان پس از خوردن هفت گلوله پلك چشمها را برای دفعهٔ آخر روی هم نهاد. سالك در تاریخ وفاتش گفته:

نهـاد پای ادب سـالك مورخ و گفت

بریز ابر خو بدر سپهر شد کلنـل »

دیگر راجع بقتل کلنل حرفی ندارم. فقط اینکه بعضی از مردم میگویند او را زنده دستگیر کرده و بعد کشته‌اند غلط محض وفرض محال است زیرا اگر کلنل زنده دستگیر می‌شد که اینهمه کشمکش لازم نبود و با دو کلمه اظهار تسلیم شدن بمرکز میتوانست هم جان خود را نگهداشته و هم مرتبه و مقامش را از دست ندهد.

در خصوص وفات او بهترین و صحیح‌ترین روایات آنست که از ایران آزاد نقل شده است.

۲ — مکاتبات کلنل

خوشبختانه بیشتر مکاتباتی که کلنل به نثر یعنی بخط خوانا خودش نوشته و همچنین تمام کاغذهائی که دیگران بکلنل نوشته‌اند باقی مانده و از دستبرد رها گردیده است — غیر از آنچه در مشهد بود — قسمتهائی که از آن مکتوبات استخراج و برای

اطلاعات قارئین محترم ذیلاً نقل می‌شود دو فصل خواهند بود:
۱ــ مکتوباتیکه کلنل نوشته؛
۲ــ « که خطاب بکلنل نوشته شده.
این دو قسمت علاوه بر آنکه طرز انشاء چندین نفر را نشان میدهد راجع باخلاق و صفات کلنل مرحوم نیز معلومات نسبتاً مهمی بدست خواهد داد.

قسمت اول

از مکتوب مورخه ۲۷ جمادی‌الاولی ۱۳۳۸ از طهران

.... مخصوصاً بکار بردن اشعار و ضرب‌المثلهای مناسب در مکاتیب بحلاوت و لطافت آنها افزوده و شخص خواننده را بر خواندن ترغیب و تحریص می‌نماید. بنده شخصاً عاشق و دیوانهٔ ادبیات فارسی هستم و در مکاتیبی که بوئی ببرم برای یك‌مرتبه خواندن قناعت نکرده و بدفعات میخوانم....

از مکتوب مورخه ۲۶ رجب ۱۳۳۸ از طهران به تبریز

جناب آقای حسینعلیخان سلمه‌الله تعالی عید شریف مبارك. ایندفعه سه امضای خانوادگی داشتید ح. غ زاده، سلطانزاده و بسیان. ماشاءالله از سیاست بهرهٔ کافی داشته و نزدیك است که در سلسلهٔ سیاسیون بزرگ عالم حضرات کلمانسو، داوید جورج، و .. محسوب شوید!....

از مکتوب مورخه ۲٤ شعبان ۱۳۳۸ از طهران به تبریز

.... هیچوقت راضی نمی‌شوم که برای خاطر حضرت‌علیه دچار زحمات و اشکالاتی بشوید بنده که راحت و آسودگی همه را براحت خود ترجیح میدهم البته استراحت مادر عزیز را صرف

اقدم خواهم دانست و حاضرم بار کمرشکن فراق و هجران را باز بر دوش ضعیف و ناتوان حمل نمایم....

از مکتوب بی تاریخ که از قوچان نوشته بود (۱۳۳۹)

.... خیلی متشکرم از خداوند که تا کنون بیك نحوی عمر خود را گذرانده و محتاج مردم این زمانه نشده‌ام بعد از این هم امیدوارم انشاءالله بگذرد. مال دنیا زیاده از حد لزوم اسباب دردسر است....

قسمتی از آخرین مکتوب کلنل که به تبریز نوشته است:

مشهد لیلهٔ ۱۸ جوزا ۱۳۰۰ شب غرهٔ شوال ۱۳۳۹

.... حال جاکر جسماً بد نیست ولی روحاً بی‌اندازه گرفتارم و بی‌جهت نمیخواهم عمر عزیز مادر انتظار کشیده را بشرح و بسط تضییع کنم رضاً بقضاءالله و تسلیماً لامره.

قسمت ثانی

مرحوم ژنرال حمزه خان عموی کلنل نوشته:

. . . .

این کاغذ دویمی شما مشعر بود که خدا نکرده خسته شده‌اید از زحمت مسافرت ده از فضل خدا و توجه اولیاء علیه‌السلام نباید خسته شوید اگرچه اولیاء امور انسان را خسته می‌نماید.

بعد از فضل خداوند شما در قزوین از هر جا و همه جهت میتوانید تحصیل اطلاع نمائید نمیدانم طرف سیاه دهن برای چه میروید و بوزباشی چائی چه مناسبت بسیاه دهن دارد مگر اینکه تصور نمایم که از شمال غرب و جنوب حرکت نموده و میخواهید خودنمائی در قزوین و بلوکات آن نمائید. بهرصورت مولا علیه السلام همراهست.

ای غـایب از نظر بخـدا می‌سپارمت
بنگر کـه از کجا بکجا می‌سپارمت

تا می‌توانید خسته و ملول نشده با دل قوی و عزم راسخ باشید که عنقریب زحمت مسافرت مبدل براحت خواهد بود. از آقای جعفرخان که بشما توصیه شده همراهی و معاضدت نمائید بلکه از دیگران همراهان که بشما سپرده نشده‌اند همراهی و معاضدت و رفاقت نمائید که قدر مردی و مردانگی در سفر معلوم می‌شود. «عندالامتحان یکرم‌الرجل اویهان» بهر صورت خودت ماشاءالله بهتر میدانی قدری انسان که حاضر زحمت گردید رفقا و همراهان را راحت کرده خود نیز بهتر آسوده می‌شود.

از مکتـوب مرحوم ژنرال حمزه خـان عمـوی کلنـل

. . . .

از روزیکه عزیزالله خان و ماژر «تورل» وارد شدند تا دو روز دیگر با اینکه اطمینـان کامل بکرم و حفاظت شاه ولایت داشتم از ضعف نفس جون مار گزیده گهی بشما فحش داده و گـاهی عرق میکردم و اتصالاً جستجوی محرمانه میکردم تا ساعتی مردی گفت یك صاحبمنصب ایرانی هم پشت ببهشت کرده بهر صورت کار از پرده بیرون افتاد علیقلی (*) رفت عزیزالله خان را ملاقات نماید ایشان هم تمارض فرموده بودند و احضار باندرون نکرده بعبارت اخری بار ندادند . . . .

. . . .

علینقی رسید و تقریرات «پارلمارسون» را بیان کرد که علی میرزا

(*) مقصود سرهنگ علیقلی خان پسر بزرگ ژنرال است که در سرار کشته شد

پرسیده بود:
اجمالاً گفته بود کاش تمام صاحبمنصبان و ایرانیان مانند محمدتقی‌خان می‌شدند عنقریب ماژر خواهد شد. خیلی شکرها کردم اولاً بسلامتی شما و در ثانی باینکه خود و پدرانت را بی‌شرف نکرده و عندالامتحان یکرم‌الرجل شده‌اید فحمداً له ثم حمداً له صد هزار بار شکر که نعمت بسیار بزرگی را که عبارت از فتوت و شجاعت است خداوند بشما ارزانی فرموده بلی باید دانست مرگ از طرف خداست نه گلوله حافظ اوست نه فرار کردن. از همت شاه اولیاء سالم و عزیز باشید.

ایضاً از مکتوب دیگر

. . . .

و از اقدامات شما خوشوقتم و دعاگو .... بسی مسرور بودم که آقایان را می‌بینم و تصور میکنم که ایشان هم چون بنده مشتاق دیدار یك ابوالقلاش و تمام کنندهٔ لواش قایم قایم نه یواش یواش‌اند. در هر صورت در امورات اتفاقیه خداوند را فراموش نکرده، متوکلاً علی‌الله اقدام نمائید خداوند کریم و حافظ است فلان غرض کرد یا بی‌وجدان است وجدان گم نمی‌شود و تخم بی‌ثمر نمی‌ماند

تو خوبی میکن و در دجله انداز   که در ساحل خدایت میدهد باز

. . . .

ایضاً از کاغذ دیگر

. . . .

باید بدانید که از تعریف و تمجید کسی بخصوص کسانیکه تصور احتیاج میرود یا فقط مزاج گویند دلخوش و سر بهوا و از تکذیب

جمعی دلخور و ملول نباشد که هر دو طایفه از روی غرض و هوای نفس صحبت میکنند. اما اگر یك نفر دوست و رفیق شخص تا جه رسد به بزرگتر که رئیس و صاحبمنصب یا پدر و امثاله باشد اشتباهاً نسبت خطائی دادند جنانچه مارز بشما نوشته که ازینکه راپورت اعمال فلانی را ندادهاید از شما راضی نیستم جواب او را با نهایت ادب می‌نوشتید که خودم را بدبخت میدانستم که قبلاً مطلع از اعمال فلان نبودم تا راپورت بشما داده و شئون اداری را حفظ کرده باشم از کلمهٔ نارضایت خاطر شریف که نوشته‌اند ازین بنده راضی نیستید خود را بدبخت و بسی افسرده میدانم که این یك نکته را فراموش فرموده‌اید که هرکس کار غلطی نماید او را محرمانه و از هرکس بخصوص صاحبمنصب پنهان و مخفی میکند البته اگر مطلع بودم راپورت میدادم و الا شریك و رفیق او بودم و جنابعالی هم خوب میدانید که بنده غیب نمیدانم.

باری گذشته در موقع تحریر و تقریر آنچه اولاً بخاطر رسید او را نباید بیرون داد بلکه باید طعم و حاشنی آن کلمات را خوب و بدقت فهمید و بیرون داد.

. . . .

البته ایشان هم قدر سرکار عالی را میدانند که بعد از فضل خدا در اداره لنگه ندارید. . . . .

ایضاً از مکتوب دیگر مورخه ۱۲ جمادی‌الاول ۱۳۳۰

. . . .

اینکه اسب شما هم نامردی نکرده بعد از انقضای عمل ترکیده و تا بین ها آن نامردی و جبن کرده شما را گذاشته و تاخت

نموده رفته‌اند بلی درینمواقع اشخاص با فتوت خیلی نادرند انشاءالله شاه ولایت همراه و بکرم خودشان در مواقع مقتضیه شما را زمین گیر نخواهد فرمود که ابناء زمان شما را گذاشته و بگذرند. بلی خداوند بحق محمد و آل محمد علیهم‌السلام انسانرا عارف بمواهب الهی فرموده و شاکر نماید تا روز افزون گردد اینکه سرکار عنایت‌السلطان ویا والده اظهار دلتنگی دارند حق دارند:

فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست
بیا و بر دل ما بین که کوه الوند است

در خاطر دارم اگر مرحومه مادرم از غیبت جزئی اظهار وحشت میکرد حقیقتاً دلتنگ شده و نگرانی ایشان را حمل بهیچ قاعده و اساس نمیتوانستم بکنم چرا که بوئی از آن مرتبه بمشام نرسیده بود «و من لم یذق لم یدرك» الآن میدانم که خدا بیامرزاد چه میفرموده شما هم وقتی ملتفت می‌شوید و الا آنچه بگویند جز طنین زبانی بیش نخواهد بود . . . .

. . . .

ولی عیبی که شما دارید و انشاءالله رفع خواهد شد رعونت و اتکال محرمانهٔ شماست بر مدارك خود هر قدر ازو کم کرده بخداوند اتکال فرمائید بهتر است و الا اگر این شب تار و دوای دل و نمك تغذیهٔ حواس شما نوشتجات من و پدرت نباشد قلباً مأیوسم و میاید مخصوصاً شما خود را معلجه نمائید و الا باید دل و جوهر حقیقت شما غافل از پدر و مادر و من نباشند چرا بهر درجه کودن و بیمصرف باشیم نسبت بشما مبادی عالیه هستیم یعنی ابوین بیزمارك ، نادر افشار و رستم دستان مبادی عالیهٔ آنهایند شما با تمام موجودات اگر توجه بمبادی عالیه نکرده قهراً یا در

درجهٔ وقوف (۲) است که ترقی و تنزل ندارد و کدورات و عوارض مانع از ریعان و نمو گردیده و یا خدا نکرده توجه بساده نموده پس خواهد رفت. عجالتاً شماها را متوقف و محجوب میدانم خداوند بعصمت صدیقهٔ طاهره سلام‌الله علیها رفع حجب و عوارض فرموده و متوجه بمبادی عالیه فرماید که «اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء» اگر خدا نکرده حالیه هم حال قبول این فلسفه را دور میندازید که حکمت الهی است و انشاءالله جهت قبول شما جاذب این کلمات شده نه نعوذ بالله دست حجة خداوندی.

امیدوارم کرم و غایت بیمنت امام زمان و میر درویشان شما را بیدار و هوشیار فرماید . . . . بلی:

کار نه این گنبد گردان کند　　هر چه کند همت مردان کند

تقی داش بمولا اینطور است، بذات خدا اینطور است و اگر غیر ازین باشد بی‌بهره از دنیا و آخرت باشم . . . . . .

. . . .

ایضاً از مکتوب دیگر مورخه ۲۱ ربیع‌الاول ۱۳۳۱

آقای محمد تقی خان حفظه‌الله تعالی

روز، روز جمعه است و شش بظهر علیقلی و حیدرقلی که هر دو سلطان و رئیس گروهان ۶ و ۷ اند از خانه حرکت وبه سربازخانه رفتند و دو بظهر هم از آنجا حرکت و الآن را قدری دیرتر وارد باغ شاه خواهند شد که فردا عدهٔ سواره و پیاده معاً از باغ شاه حرکت و نمایشی با جمع داده رو بهشیراز بروند آقای غلامرضا سلطان هم در ماه آینده خواهند رفت بهشیراز بلی هرکس از دایرهٔ جمع بجائی رفتند «ما بماندیم و خیال تو

---

(۲) وقوف توجهی یا ارتباطی خیلی نادر و بلکه از محالات است

یك جای مقیم» دنیا جمع و تفریق است مولاً انشاءالله قسمت نماید که جمع دیگر و دیگرها را مکرر بهبینیم. (چقدر مؤثر است!)

. . . .

ایضاً از مکتوب دیگر

. . . .

اندك شرحیکه داده بودی از وضع اهالی و ادارات اگر کمی تعمق بنمائید آن دو هم مانند سایرین است ولی هر یك حفظ مرتبه و مقام خودرا دارند اینست که بعضی دیر فاسد میشوند ولی کلاً فاسدند.

خیلی تعجب میکنم که شما وقت جلوس در مجالس استنطاق ندارید این حرکت دلیل ضعف نفس است اولاً سری تو سرها ولو.... باشند ثانیاً تعلیم دیدن ثالثاً اشخاص را شناختن راهاً در صورت امکان بای نحو کان حفظ حقوق شخصی و نوعی نمودن و الا مثل... برای هر یك از مخلوق خدا یك اسم گذاردن و اخ و تف کردن هفده و هیجده خواندن میآورد و بس البته اینحال را ترك نمائید و غیرت را در نشستن بروز دهید.

دیگر ندانستم چرا شما خواب ندارید... روسیان قزوین یك کلاغ را هزار کلاغ گفته اسباب افتضاح دولت و ملت میخواهند فراهم آورند شما چرا وحشت یا خیال میکنید «با دوست باش گر همه آفاق دشمنند» یعنی با شاه ولایت بابا والله بالله بجهت و سبب طریقهٔ عزیزالله و نورالدهر میرزا و امثال آنها را پذیرفته پشت پا بهمه چیز زدید باسم تمدن بملت و ملیت... باری....

. . . .

ایضاً از مکتوب دیگر مورخه ۳ رجب ۱۳۳۱

آقای میرزا محمد تقی خان حفظهالله تعالی

رقیمهٔ مورخه ۲۱ و تفصیل جنگ و محصور بودن در بین اشرار و تفضل مولا بثبات قدم و ترس و فرار آنها را خوانده و برخورده بسی دعاگو شدم فحمداً له ثم حمداً له اینکه بعد از آن تفصیلات میفرموده‌اند که چرا تعاقب نکردید شاید نظر به‌تشجیع است و غیر ازین هم نیست بهر صورت مولا شما را موفق بافعال خیر و رشیدانه نماید و الا تمجید کردن و نکردن جای خود دارد اگر کسی حرکت خوبی بغرض از کسی ندیده گرفته و ظاهراً تمجید نکرد در جای خود دارای تمجید هست بخارج نرفته و محو نشده است . . . .

. . . .

مخصوصاً مینویسم که جناب میرزا سید علی آقا مرحوم و طفلی صغیره باقی مانده شما بهمت خودتان شهریهٔ باو معین نمائید که ماه بماه برسد. حضرت صدر را هم فراموش کرده‌اید تصور نمائید که اینگونه مخارج یعنی پولی که براه خدا خرج بشود بیفایده خواهد بود بلکه شبیه باین است وقتیکه شاخه‌های کوچك درخت زده شد ساق را بلند و قوی کرده و بار را زیاد میدهد بدانید و اعتقاد نمائید و فراموش نکنید حالت چند سال پیش را که گدا را دیده گریه کنان باو چیزی میدادید احتمال دارد ثمر همان تخم‌هاست که امروز میخورید چون در اعمال و افعال ثمر و تخم شباهت ندارند از آن است که مشتبه میماند تا سعادتمندان دریابند. . .

. . . .

۱۹ اسد

راپورت همدان

دیروز اردوی عثمانی و ایرانی و مجاهدین ورود نمودند نهایت استقبال از طرف شهر بعمل آمد امروز هم فرمانده کل قشون

وارد می‌شود دستهٔ از تجار و اعیان باستقبال رفته‌اند اعلانی در شهر شده است چنانچه از کسی اموال برده شده است و اظهار ننمایند مجازات خواهند شد درین مصادمه ماژور یا کاپیتان محمد تقی خان که برادرش را در شیراز کشتند جنگ غریبی اکرده است عدهٔ تلفات غیر معلوم است هزار اسیر دستگیر کرده سی هزار خروار گندم بامر باراتف آتش زده‌اند باقی مهمات هم که فرصت حمل نبود آتش زدند. (راپورت دهنده معلوم نیست)

مرحوم علیقلی خان نوشته

۲۲ میزان

. . . . . . کماندان کل و رئیس معلمین ژاندارمری از شما خیلی تعریف کرده و گفته بود «اگر ایران اینطور صاحب منصب داشت هیچوقت ما را دیگر لازم نداشت . . . .» محض این تعریف نباید خودت را بی‌جهت بکشتن بدهی.

۳ — آثار کلنل

کلنل مرحوم با آنکه غالباً درکشمکش جنگ و جدال بود. و فراغت پیدا نمیکرد باز از تربیت نفس خود هرگز قصور نمینمود و بدین وسیله معلومات کافه بدست آورده بود در فنون اطلاعات عمیق او غیر قابل انکار است و مخصوصاً جدیتی داشت که شغل خود را همیشه تربیت کرده و اساس آن پاك و منزه سازد و سربازی را بدرجهٔ حقیقی خود برساند. رگلمانهای مختلفه از السنهٔ فرانسه و آلمانی ترجمه نموده و الآن قسمت مهمی از آنها موجود است متأسفانه بواسطهٔ پیدا نکردن فرصت بعضی از آنها را ناقص گذاشته است علی ای حال من زاید میدانم که درینجا اسامی هر یك ازآنها را نوشته و شرحی بدهم.

علاوه بر فنون نظامی کلنل در سایر رشته‌ها نیز تحصیل کرده مخصوصاً یکدوره ریاضیات عالی آموخته که فقط یادداشتهای آن ۱۲ دفتر بزرگ و ۷ دفتر کوچك را پر کرده است. مرحوم کلنل لسان آلمانی و فرانسه و انگلیسی را بلد بوده و روسی را پس از مراجعت بطهران (۱۳۳۸ هجری) یاد میگرفته (گرچه قبلاً نیز در همدان قدری تحصیل کرده بود) و بدین مناسبت از ترجمهٔ آثار ادبای اروپا در رساله‌های علمی خودداری نکرده و آنچه فعلاً در دست می‌باشد ازینقرار است:

۱ — «ژنویو» تاریخچهٔ یك کنیز اثر «لامارتین» (قسمتی از ترجمهٔ آن مفقود شده) —

۲ — حکایات کوچك برای اطفال (از فرانسه و انگلیسی ترجمه کرده)

۳ — سه سال شیمی در یك جلد اثر «ا. درنکور» (۳) که این یکی فعلاً حاضر طبع است. علاوه برین خیال تألیف لغتی از زبان آلمانی بفارسی داشته و قسمت مهمی نیز حاضر کرده است

مرحوم کلنل گاهی لوایح و مقالات نیز ترجمه کرده ولی غالباً ناقص مانده. وقتی نیز خیال داشته کتاب «باغبان» اثر «رابیندرانات تاگور» را از آلمانی بفارسی ترجمه نماید و فقط موفق بترجمهٔ یك فصل و چند سطر از فصل دوم شده محض نمونه همان یك فصل را اینجا نقل میکنم:

شروع بترجمهٔ کتاب شاعر هندی

بتاریخ ۲۴ ماه نوامبر ۱۹۱۹

در مهمانخانهٔ «گتماتینگن»

مستخدم: رحمدار بانو کرت، ملکه!

E. Drincourt (۳)

ملکه: عید گذشت و همهٔ نوکران من رفتند، تو چرا بدین دیر وقت میآئی؟

مستخدم: دیگران را تو بیرون فرستادی، حال وقت من است، آمده‌ام سؤال بکنم، چه خدمتی برای آخرین نوکرت هنوز باقی است؟

ملکه: چه انتظاری میتوانی داشته باشی، بدین دیرین وقت؟

مستخدم: مرا باغبان گلستان خودت بکن.

ملکه: ازین دیوانگی مقصود چیست؟

مستخدم: من میخواهم کار قدیم خودم را ترك کنم. من شمشیر و نیزه را توی گرد و خاك می‌اندازم. مرا دیگر بدربارهای دور نفرست، مرا وادار بفتوحات تازه مکن، مرا باغبان گلستانت بنما.

ملکه: تکالیف تو چه چیزها خواهند بود؟

مستخدم: ترا خدمت کردن در روزهای تنهائیت. من راه باریك چمن‌زار را که تو صبح روی آن گردش میکنی تر و تازه نگه میدارم، آنجائیکه گلها در هر قدم، در طلب مرگ پاهای ترا بشادی سلام میکنند.

من میخواهم ترا در زیر شاخهای درخت «ساپتاپورا» در یك آبرك حرکت بدهم، آنجائیکه مهتاب اول شب از لای درخت بخود زحمت میدهد تا کنار دامن قبای ترا ببوسد.

من میخواهم با روغن معطر لامپائی پر کنم که در پهلوی رختخواب تو می‌سوزد و صندلی کوچك پاهای ترا با خمیر صندل و زعفران با عجیب‌ترین ترسیم زینت بدهم.

ملکه: اجرت چه باید بشود؟

مستخدم: اجازهٔ نگهداشتن مشتهای کوچك تو مثل غنچه‌های «لوتوز» و به گل زینت دادن ساقهای تو و رنگ کردن کف‌های پاهای تو با شیرهٔ سرخ گل (آسوکا) و ببوسه برطرف کردن لکهٔ

کوچك گرد و خاکی را که شاید از آنجا باز مانده باشد.

ملکه: خواهشهای تو، نوکر من، قبول شدند؛ باغبان گلستان من خواهی شد.



اما آنچه خود کلنل نوشته عبارت از مقالاتی است که گاهی در جراید درج شده و من از آنها فقط یکی دیده‌ام که در جریدهٔ حبل‌المتین یومیه شمارهٔ ۱۷۹ مورخه ۲۸ شوال ۱۳۲۵ هجری مندرج است و یك مقاله نیز در شمارهٔ ۲۱ روزنامهٔ دورهٔ قدیم کاوه راجع باوضاع راندارمری نوشته است. سواد دو سه مقالهٔ دیگر هم در توی اوراق و نوشتجات آن مرحوم موجود است ولی نمی‌توان گفت که حتماً در روزنامه چاپ شده است یا نه.

کتابچهٔ «شرح حال یك جوان وطن دوست» که کلنل در تاریخچهٔ حیات خود بدان اشاره کرده از میان رفته و بدست بنده نرسید و اگر آن کتاب باقی مانده و روزی پیدا شود دارای اهمیت زیاد راجع به کلنل خواهد بود.

مرحوم کلنل کتاب دیگری را نیز در موقع مسافرت به آلمان شروع بنوشتن کرده و مثل دیگر اثرش ناقص مانده. قسمتی از آن کتابچه برای نمونه ذیلاً نقل می‌شود:

کشتی «کراتر» بندر «کنستانز» ۲۹ دسامبر ۱۹۱۹

ساعت ده و نیم صبح شروع شد

افکار پریشان یا خواب در حال بیداری

۱ — دیسب در روی پل کشتی نیمکتی آزاد پیدا کرده در آن نشسته خود را از چشمهای سایر مسافرین پنهان کرده سطح دریا را تماشا مینمودم. اینمسافرت اولی است که من روی آب کرده

و از بس حرکت کشتی بطی و لنگ است کم مانده است آرزو کنم که آخری هم باشد. در واقع حق هم دارم چرا که از سیزدهم ماه از «تریست» حرکت کرده و امروز که بیست و نهم است پس از هفده روز تازه در بندر «کنستانز» منتظر عمله‌های گمرك هستیم تشریف آورده بارهای این بندر را از کشتی بیرون آورده و ما را مرخص فرمایند در صورتیکه سابق یعنی در اوقاتیکه هنوز طبقات مختلفه از یکدیگر امتیازی داشته و آمر و مأمور معلوم بود این مسافت را در ثلث آن مدت می‌شد پیمود. باری روی نیمکت نشسته بدریا تماشا کرده فکر مینمودم اگرچه بواسطهٔ خستگی اعصاب و ناخوشی عصبانی دوستان مرا منع کرده و خودم هم میدانم که فکر کلیهٔ افکار غم‌انگیز من بالخصوص بالاخره مرا از پا در خواهد انداخت ولی بدبختانه برای جلوگیری هیچ‌مشغولیت و وسیلهٔ ندارم. برای علت چشمهایم کتاب زیاد نمیتوانم بخوانم با اشخاص کشتی هم‌فکر و هم‌سلیقه نیستم که بصحبت وقت را بگذرانم با رفقای همسفر خودم در هر موضوع کار بمرافعه و منازعه کشیده نتیجهٔ بر عکس می‌بخشید. خلاصه اخلاق من با کسی نمی‌سازد یا چنانچه مدعیان میگویند من بداخلاقم. در سایر بنادر اقلاً حق داشتیم که پیاده شده بشهر رفته قدری گردش کنیم دراینجا آنهم میسر نیست. دو نفر سرباز مسلح بیرون ایستاده و مسافرین را در تحت عنوان اینکه در اسلامبول ناخوشی هست از رفتن بشهر ممانعت مینمایند دراینصورت چارهٔ جز فکر و انزوا باقی نمیماند. باید اقرار کنم که با وجود خطر این قسم زندگانی باطناً و قلباً از تنهائی خوشم میآید و بقدری با تنهائی انیس و مونس شده‌ام که دیگر خود را تنها ندانسته و بلکه اعلب باو هم صورت خارجی داده دو نفری وقت را میگذرانیم.

۲ــ هر آنیکه من در دریای فکر غوطه میخورم چیزهای غریب و عجیب در جلو نظرم میآید و اتفاقات زندگانی خودم به اشکال حقیقی در افق نظرم مجسم می‌شوند. راستی افکار دیشب من شکل فکر را نداشته و بلکه خوابی بود که در بیداری میدیدم و اگر همان شب آنها را میتوانستم بنویسم البته تفاوت کلی با نوشتهٔ امروزم پیدا میکرد. افسوس که دیشب نوشتن ممکن نبود و بایستی مثل مار در جای خود پیچیده و انتظار صبح را بکشم. بالاخره هر طور بود اسباب تحریر فراهم کرده اینك میخواهم خوابهای دیشب خود را تا آن اندازهٔ که در عهدهٔ قلم و بیان من است شرح دهم.

۳ــ البته خوانندگان این ورق پاره‌ها که هنوز نه مرا و نه اتفاقات و مشاهدات زندگیم شناخته و میدانند ازین شرح و بیان فقط منتظر توصیف انعکاس چراغهای برق در سطح دریا یا تلؤلؤ ستارگان آسمان و غیره که معمولاً نویسندگان شرق و غرب درینگونه مواقع موضوع تألیفات خودشان قرار داده و بعضی از آنها با اضافهٔ یك قصهٔ عاشق و معشوقی و با اثر خامهٔ جگرگداز خودشان عالمی را مفتون کمال قوهٔ خلق خودشان ساخته‌اند، خواهند بود. نه، اشتباه بزرگی است من نه قدرت تألیف این قبیل قصه‌ها را در خود دانسته و نه در آنها تا کنون رضایت قلب خودم را کاملاً پیدا کرده‌ام. تصورات هر قدر هم طبیعی و حقیقی باشد باز هم تصور است و اثرش با محو تصور از قوهٔ مخیله توأم نابود خواهد شد. آنچه من میل دارم شرح دهم اگر بتوانم عین حقیقت و واقع است یعنی همانطور است که اتفاق افتاده و بکلی خالی از شاهکارهای شاعرانه می‌باشد. گذشته از همهٔ اینها نوشتن این قبیل کتابها تحصیلات کامل‌تری لازم دارد و کار یك شاگرد ناقص‌التحصیل مدارس ناقص ایرانی نیست. . . . . .

کلنل شعر نیز میگفت.

علاقهٔ مرحوم کلنل بادبیات فارسی فوق‌العاده بود. در کاغذیکه بآقای شاهزاده یحیی میرزا ایران‌پور نوشته چنین مینویسد: «فارسی زبان شعر و ادب است و با آن هر دل سخت را میتوان نرم کرد.» این علاقه گاهی آن مرحوم را وادار بشعرگفتن میکرد و نمونهٔ این قبیل اشعار ایشان بسیار است گرچه قیمت ادبی ندارند. ابیات ذیل برای نمونه درج می‌شود:

طهران — شب پنجشنبه ۲۷ ربیع‌الثانی

ای رحمت حق سایهٔ یزدان نظری کن
ای پادشه عالم امکان نظری کن
مستم ز تو و از تو بود مستی عشاق
با یك نگهی جانب مستان نظری کن
تنگ آمدم ای شاه درین گنبد گردون
رحمی بنما سوی فقیران نظری کن
شور تو بود در سر من مظهر رحمان
مولای جهان روح و تن و جان نظری کن
جانم بلب آمد ز خرافات خلایق
ای قدرت حق اکمل انسان نظری کن
سود تو بود مایهٔ سودای دو عالم
ای فخر بسر اعقل دوران نظری کن
ذات تو بود مظهر انوار الهی
روی تو بود شمع شبستان نظری کن

ایضاً در موقع مراجعت بایران ساخته:

بده ساقی مرا جامی که مستم تا ابد دارد
بزن مطرب نوای نو که غم از قلب بزداید
من اکنون از قفس بیرون شدم در عالم هستی
چو مرغی در قفس محبوس کاینك بال و پر دارد
بریزم می بده پی پی مترس از محتسب ساقی
که این سرهای پر از عشق قانون برنمیدارد
گذشتم سالها کز کوی یارم دور میگشتم
خدا را شکر کاین دم یار بر ما رحم میآرد



٤ ــ عقاید دیگران در بارهٔ کلنل

نقل از جریدهٔ «ایران آزاد» شمارهٔ ۹۳ سال اول

مورخه ۳ صفر ۱۳٤۱ مطابق ۲ میزان ۱۳۰۱

کلنل محمد تقی خان

زنده بخون خواهیت هزار سیاوش
گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش
تا آخر غزل

مدتی بود که میخواستیم یکبار دیگر نام فقید سعید کلنل محمد تقی خان را در صفحات ایران آزاد ذکر نموده و باز چند قطره اشک حسرت برای او بباریم ما برای اینکه شعلهٔ سوزان خود را قدری خاموش سازیم و ضمناً بکسانیکه با فقید شهید از دور آشنائی داشته سیمای موقر و فکور فقید را نشان دهیم میخواستیم تمثال او را گراور نموده و در ایران آزاد منتشر نمائیم

ولی سفارشاتی که از طرف مقامات عالیه برای مسامحه در ساختن گراور بعمل آمد ما را در حال انتظار باقی گذارد و اینك روز سوم ماه میزان فرا رسیده است و سال گذشته در چنین ایام فقیـد بزرگوار در خاك و خون غلطید بدون اینکه منتظر گراور بشویم نالهٔ خود را بلند نموده و شرحی که یکنفر از آشنایان مرحوم مزبور نوشته است ذیلاً درج می‌نمائیم.

رسالهٔ بقلم سهید فقید کلنل محمد تقی خان در شرح حال و گذارش احوال خود بدستم افتاد و از مطالعهٔ آن قلم از کثرت تألم در کار گداختن و اشک برویم جاری گردید فریضهٔ وجدانی دانستم شمهٔ از ترجمهٔ احوال و مختصری از اخلاق و اطوار سجایای آن فرزند رشید ایران و مایهٔ افتخار ایرانیان را برنگارم که اگر شبهاتی در بارهٔ اذهان بی‌آلایش باقی است مرتفع و هم قلب مجروح و روح افسردهٔ خودرا باین وسیله تسکین و تسلیت داده باشم.

فقید سعید در کتابچهٔ که در ایام ریاست ژاندارمری خراسان اشاعه داده است سوانح عمری خود را بیان و در قسمت خانوادگی و همچنین تحصیلات خویش را نگاسته است ولی برای اینکه کسی گمان خودستائی بوی نبرد از اظهار بسیاری از خصال و صفات خود امساك نموده است.

مرحوم کلنـل محمـد تقی خـان مجموعهٔ از اخلاق فاضـله و سجایای کریمه و مجسمهٔ عقل و دانش و هیکل شجاعت و مردانگی بود.

یکی از مرایای اخلاقی مرحوم کلنل این بود که در شرح قسمتهای زندگانی خود مطلقاً دروغ نمی‌گفت و فوق‌العاده از اشخاص دروغگو اظهار انزجار مکرد و از آنها احتراز میجست.

خیلی دیر آشنـا و قلیل‌المعاشره بود بدین جهت عبوس و متکبر د
انظار جلوه می‌نمود در صورتیکه اینطور نبود مانند تمام سربازان
واقعی و نظامیان حقیقی وظیفه‌شناس فکری جز تکمیل و پیشرفت
کار مخصوص خود نداشت. دسته‌بندی و انتریك و دسیسه‌جوئی
را در مذهب خود کفر میدانست ؛ در حفظ عهد و میثاق راسخ و
در راه دوستی ثابت قدم بود. نسبت بوطن و مملکت علاقهٔ مفرط
ابراز میکرد. تقویت و طرفداری از مرکزیت را یکی از وظایف
وطنپرستی میدانست، در طرز زندگانی و تعیش قانع و بی‌اندازه
مأخوذ به‌حجب و حیا بود، مداهن و متملق را بی‌شرافت میخواند،
احترام را دوست میداشت.

جسارت و شهامت و جذابیت او نظیر نداشت نسبت بنظامیان
و افراد زیر دست و تابین خود فوق‌العاده رؤف و مهربان بود

بعد از شکستن فرونت بید سرخ و تهاجم سپاه روس بطرف
کرمانشاه مرحوم کلنل مأمور شد با عدهٔ از ژاندارم سوار از پیش
روسها جلوگیری نماید در بیستون با روسها تلاقی کرد و جنگ سختی
نمود و چون همیشه آنمرحوم در معارك جلو صف بود خاصه در آن
جنگ یك نفر ژاندارم که در سمت راست او واقع بود گلوله خورد
صدا زد رئیس جان «گوله یدیم» گلوله خوردم. فوراً کلنل از اسب
پائین آمده ژاندارم را بغل کرده بزمین گذارد و بقسمت مریضخانه
سپرد پس از آن جنگ را ادامه داد و بواسطهٔ بروز شجاعت فوق
العاده با عدهٔ قلیلی از قوای عظیمهٔ روسها آنقدر جلوگیری نمود
تا قوا و عناصر ملی کرمانشاهان را تخلیه نمودند و خود او هم
با کمال متانت عقب‌نشینی نمود در قصر شیرین چون رشتهٔ نظم
ژاندارم بکلی گسیخته شده بود بر حسب پیشنهاد و تقاضای یکنفر
کلنل آلمانی و تصویب رئیس قوای ملی ریاست و فرماندهی قوای

ژاندارمری بمرحوم کلنل محول گردید.

در اندك وقتی دست نالایق صاحبمنصبان طماع را از دخالت در کار ژاندارمری قطع و با یك مهارت فوق تصوری قوای ژاندارم را نظم و نسق جدیدی داد که موجب حیرت و شگفت صاحبمنصبان آلمانی و عثمانی گردید.

همین مهارت تشکیلاتی مرحوم کلنل باعث شد که مدت مدیدی از تهاجم و پیشرفت قشون روس جلوگیری بعمل آید — اگر کتاب جنگ مقدس» که بزبان آلمانی تألیف شده است در دسترس ما بود یك سلسله از وقایع مهمه که حاکی از شهامت و شجاعت و لیاقت سپاهگیری آن مرحوم بود برای مزید اطلاع هموطنان انتشار میدادیم — مطبوعات آلمان و سویس و پرو و بعضی از ممالك بیطرف کراراً نقید شهید را مایهٔ مباهات ایران معرفی کردند یکی از ژنرالهای بزرگ آلمان در تعریف و تمجید آن مرحوم بیان کرد دولت و ملت ایران را بوجود چون تو سردار نامداری که در مهد خود تربیت کرده است تبریك میگوییم.

خلاصه مرحوم کلنل محبوب افراد قشون بود. شهید سعید بموسیقی میل مفرط داشت و در موقع بیکاری بخواندن سرود ملی مشغول می شد.

*

کلنل محمد تقی خان در زمان کابینهٔ آقای مشیرالدوله بریاست ژاندارمری خراسان منصوب در ۱۶ ذی‌حجه ۱۳۳۸ حرکت کرده از بدو تصدی دچار یك سلسله اشکالات گردید از جمله مسئلهٔ حقوق معوقه بود که با وجود اینکه بودجهٔ ژاندارمری همه ماهه مرتباً از طرف ادارهٔ مالیه پرداخته شده بود حقوق چند برج افراد نرسیده و مبلغ معتنابهی نیز اشخاص خارج طلبکار بودند زیرا در

شعبهٔ محاسبات ورقه و دفتری نبود که بآن رجوع شود.

در مدت قلیلی امور را بجریان انداخته شعبات فاقد را تأسیس و شعباتی را که اسماً موجود بودند صورت خارجی داد.

راه انداختن یك ادارهٔ خراب با نبودن پول غیر ممکن و محال بود بالاخره چارهٔ خود را جز در کناره گیری ندیده و در عرض دو ماه از شدت گرفتاری چهار مرتبه استعفا داده مقبول نیفتاد.

مرحوم کلنل در ادارهٔ خود نه فقط ریاست داشت بلکه بواسطهٔ عدم اعتماد به‌بعضی از اعضاء و عدم اطلاع برخی دیگر خدمات را شخصاً انجام میداد.

کلنل از طرف ریاست وزراء آقای سید ضیاءالدین بکفالت ایالت خراسان منصوب و پس از چند روز همانطور که از طرف دولت امر شده بود ایالت را دستگیر نموده بطهران حرکت دادند.

ایالت خراسان به‌کلنل محمد تقی خان تفویض شد کلنل از ابتدا شهر را نظامی ولی از طرف ریاست وزراء قوام‌السلطنه تلگرافی باطراف مشهد شد و امر بدستگیری کلنل نمودند درینجا کلنل رنجیده شده و با شجاع‌الملك و غیره که خود را برای جنگ و دستگیری او مسلح نموده بودند بنای جنگ را گذاشت و شجاع‌الملك متواری گردید.

درین اثنا جنگ قوچان پیش آمده یعنی قوچانیها (اکراد) بنای پیش آمدن را گذاردند کلنل یك عدهٔ مختصری برای قلع و قمع آنان به‌قوچان فرستاد ولی اکراد آنان را خلع سلاح کردند چون خبر خلع سلاح ژاندارم بکلنل رسیده بی‌صبرانه عازم قوچان شد عدهٔ که با او بود هفتاد و پنج نفر متجاوز نبود سپس به‌جعفرآباد یکمنزلی قوچان رسیده تپهٔ را که موسوم به‌تپهٔ نادری است مورد حمله قرار داده و با یك مترالیوز که همراه داشت مشغول شلیك شدند

اکراد از چهار طرف تپه را احاطه کردند فشنگ مترالیوز تمام شده بود و عده‌را هم هفت قسمت و دور تپه‌را تقسیم کرده بالاخره جمعی فرار و کلنل با سه نفر دور تپه بود و اکراد آنها را کشته فقط خود کلنل زنده ماند و با تفنگ شلیك میکرد تا اینکه از اطراف هفت گلوله بمشارالیه زده شد یکی از آنها بپا اصابت نموده و در همان موقع مشغول شلیك بود تا اینکه بیتاب‌شده به پشت افتاد و زندگانی را بدرود گفت. اکراد در تپه جمع شده مترالیوز را ضبط نمودند و در همان حال سر کلنل را جدا کردند.

این خبر بمشهد رسید و واقعه را بطهران اعلا نمودند.

یوم جمعه ۵ صفر سه ساعت بغروب مانده جنازه را با تجلیل مخصوص وارد شهر کردند.

یوم شنبه ششم صفر اهالی تمام دکاکین را بسته و شاگردان مدارس با یك حالت غمناکی جمع شده و دسته‌های گل بدست گرفته عقب جنازه حرکت میکردند جنازه روی توب گذاشته شده بود.

در تمام راه صدای شاد باد روح کلنل محمد تقی خان از شاگردان مدارس بلند بود و صدای موزیك یك حالت غریبی به عموم دست میداد سپس نعش را در حرم مطهر رضوی طواف داده و با همان حال جنازه را بطرف مقبرهٔ نادر برده در مقبرهٔ نادری مدفون کردند. از ابتدای حرکت دادن نعش صدای شلیك توب تا موقع دفن دوام داشت.



نقل از جریدهٔ «خورشید» منطبعهٔ خراسان

شمارهٔ ٤٨ — ٨٩ مورخه پنجشنبه ۲۵ صفر ۱۳٤۳

بیاد فقید سعید کلنل محمدتقی خان شهید

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

روز جمعه ۱۱ میزان چهارمین سال قتل یك سرباز فداکار فرزند رشید ایران شهید راه حریت کلنل محمدتقی‌خان پسیان است.

اینروز روزی است که آن فقید سعید پروانه‌وار جان شیرین خود را فدای وطن محبوبش کرد و همانطور که خودش گفته بود از قطرات خونش کلمهٔ ایران ترسیم شد.

درغروب همچه روزی فضای جعفرآباد تیره و تاریك عالم سکوت و خاموشی سر تا سر آنجا را (همچنانکه بزرگترین افتخار ایران ناپلئون مشرق نادر شاه افشار شهید گردیده بود) فرا گرفته غیر از صدای تفنگ و غرش توپ صدای دیگری بگوش میرسید.

عدهٔ قلیلی که با آن مرحوم بودند و مانند پروانه بدورش گردیدند، یك یك در همانروز جان خود را فدای وطن کردند پس از تسلیم جاننان در راه وطن از خونشان اینکلمات برروی زمین جعفرآباد نقش می‌بست:

«ما درین نقطه بامر یك سرباز فداکار با اکراد مردانه جنگیده در راه وطن کشته شدیم» تا این عدهٔ قلیل یك یك جان خودرا نثار وطن کردند و آن سعید ناکام را بی‌یار و یاور گذاشتند قوای امدادیه هم وقتی رسید که کار از کار گذشته بود.

کردها موقع را مقتضی دیدند و بگمان اینکه یکی از صاحب منصبان جزء است بر سرش تاختند.

چو خیل گرازان بر او تاختند   مر آن شیر نر را بینداختند

سرش را از قفا بریدند و ایران و ایرانی را از داشتن یك صاحب‌منصب رشید محروم کردند.

ایکه ز بهر تو چشمها شده گریان
چون تو دگر چشم روزگار نبیند
مام وطن گر هزارها پسر آرد
چون تو جوانمرد در کنار نبیند

بلی در همین روز، بزرگترین و فداکارترین حامیان آزادی و تجدد یعنی کلنل محمد تقی خان قدم در عرصهٔ فداکاری نهاد و لزوم تخلف از یك حکومت اشرافی را اعلام و درسهای نیکی از شهامت و فداکاری بمنا داد.

او زیر بار حکومت اشرافی نرفت و بجوانان وطن عملاً سرمشق داد که تن بمرگ دادن بهتر از زیر بار این حکومتها رفتن است.

او اگرچه کشته شد اما نمونهٔ کاملی از خدمت بوطن، فداکاری، عزت نفس، شجاعت و شهامت بما نشان داد. اینك ای جوانان با حس ای کسانیکه خودتان را دوست او میدانید و در ماتم او محزونید اولین روز سال چهارم آن شهید فرا رسید.

بیائید برای شادی روح آن فقید سعید در یوم مزبور مقبره‌اش را شاد گل کنیم بیائید مرقد آن شهید ناکام را با دسته‌های گل سرخ گلباران نمائیم بیائید بنام مقدس آن شهید سعید پرچم آزادی و تجدد را که در نتیجهٔ فداکاریهای آن مرحوم و امثال او بما رسیده بر روی پشته‌های اجساد دشمنان آزادی باهتزاز در آوریم

و عاشقانه با صدای بلند بگوئیم شاد باد روح کلنل محمد تقی خان.

بیائید از یگانه فرزند شجاع ایران آقای سردار سپه تقاضا کنیم که امر و مقرر فرمایند مقبرهٔ آنمرحوم را بسازند و اگر میسر نشد خودمان بوسیلهٔ جمع آوری اعانه اقدام بساختن مقبرهٔ آن مرحوم نموده و مجسمه‌اش را بالای قبرش نصب نموده روحش را از خودمان شاد نمائیم امیدواریم یوم جمعه از خاطرها محو نگردد!

در خاتمه نیز لازم میدانم امتنان قلبی خود را حضور حضرت والا که اولین شخص بودند که وطنخواهان و جوانان و مخصوصاً افراد رشید نظامی را برای حضور در مقبرهٔ آن مرحوم دعوت فرمودند تقدیم دارم.

غلامحسین ریاضی

خورشید:

شرح فوق آثار قلم آقای غلامحسینخان ریاضی که از جوانان مهذب حساس وطنپرست آزادیخواه هستند برای درج فرستاده شده و ما از خداوند میخواهیم که امثال این جوانان را در مملکت ما زیاد نموده و بایشان و امثال ایشان توصیه می‌نمائیم که با سایر جوانهای مملکت طرح دوستی و الفت انداخته و معنی آزادی و احساسات وطنپرستی را بآنها بفهمانند زیرا اساساً مردم ما وطنپرست هستند نهایت بواسطهٔ خرافاتی که در مغز قدماء جای گرفته معتقد نیستند که جوان میتواند دارای عقل و فکر سلیم باشد درصورتیکه اگر انسان جوان نتواند برای مملکت جانبازی و فداکاری کند آدمهای حریص پیر حالشان معلوم است و مغز آنها پر است از طمع و حرص میفرماید: «یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل» فقط اگر عشق است در جوانی است، صمیمیت است در جوانی است، فداکاری است در جوانی. از مال و از جان

گذشتن در جوانی است. بسیار نادر است که کسی در سن کمال و پیری فداکار باشد و اگر هستند همان اشخاصی هستند که عامه بآنها دیوانه لقب میدهند پس ازین مقدمه میگویم هرکس جوان است و در این مملکت بوده و دیده است که مرحوم شهید سعید کلنل محمدتقی‌خان بعد از طبع کتابچهٔ شرح حال زندگانی خود که صراحتاً قتل خود را وعده میدهد شهید شد و هیچ دارائی نداشت و در موقعیکه نام کلنل محمدتقی‌خان را بزبان جاری میکنند باو احترام نکند من باو آدم خطاب نمیکنم.

هر جوانیکه در روز قتل او از آمدن سر خاك و مرقد او مضایقه کند من او را وطنپرست نمیدانم و هیچ عذری را نمی‌توانم قبول کنم زیرا بر همه ثابت و مدلل شده است که این جوان مجسمهٔ شهامت و صداقت و وطنپرستی بود و اگر باشند جوانانی که گریه کردن برای مملکت نافع بدانند عقیدهٔ من این است باید برای ایران گریه کنند که چرا زود فرزند حقیقی خود را از دست داد باید بگریند و این رباعی مرا که در یك شب بی‌پایان در مهنهٔ خاك روس در ایام قتل او سروده‌ام بخوانند:

رفتی و در ایران چو تو سرهنگی نیست
با خصم وطن ستیزه و جنگی نیست
سر دادی و نام نیك بردی آری
در راه وطن دادن سر ننگی نیست

این رباعی را در شبی که در مهنهٔ خاك روس بوده‌ام سروده‌ام و استمداد از روح پر فتوح شیخ ابوسعید ابوالخیر که مزار شریفش در آنجا است کرده‌ام و بر اثر رباعی شیخ معظم‌له قدس سره که میفرماید:

سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست

سروده‌ام زیرا تا چشم من بمزار شیخ قدس سره افتاد و ایام قتل مرحوم کلنل بود گوئی در نظرم مجسم شد که برای ایران این رباعی فرموده است و از روح خودش استمداد کرده و این رباعی را سرودم و امیدوارم که همانطور که قدماء برای مرقد شیخ آثاری گذاشته‌اند جوانان ما هم برای مضجع مرحوم کلنل آثاری بگذارند تا در آتیه باقی بماند شاید اگر مزار فایض‌الانوار شیخ را ندیده بودم با بودن تواریخ و مسموعات مزار شیخ‌را در مهنهٔ محولات تربت میدانستم.

و شکر میکنم خداوند را که بمن طبع شعر داد تا توانستم بقدر قوه بعد از قتل کلنل قصور خود را جبران کنم و امیدوارم که خداوند بجوانان ما آن قدرت بدهد که یا مقبرهٔ آن مرحوم‌را ضمیمهٔ باغ منبع کرده و یادگاری که سزاوار او است بر قبر او بنا نمایند یا موفق شوند که او را بمقبرهٔ نادری عودت دهند و بعقیدهٔ نگارنده اگر آقای امیر لشکر بخواهند صاحبمنصبان را بوطنپرستی تشویق فرمایند اجراء هر یك از این دو امر برای ایشان زحمتی ندارد و نگارنده‌را یقین حاصل است که آزادیخواهان و وطنپرستان حاضرند که خودشان در بنائی مقبرهٔ آنمرحوم بجای عمله کار کنند فقط معزی‌الیه رضایت مالك باغ منبع را تحصیل فرمایند که مقبره بباغ متصل شود ولو طارمی داشته باشد.

آخرین سال روزنامهٔ ما

ما وعده کردیم در ایام قتل شهید ناکام کلنل محمد تقی خان

سال خودرا بآخر رسانیده و این عزم را تعقیب میکرده باشیم ولی نمیدانیم با این آب و هوا و مردم این خاک که مانند آن راد مرد جوانی را بقتل رساندند ما موفق بادامهٔ جریده نگاری خواهیم شد یا نه؟ بسیار مشکل بنظر میرسد زیرا امید ما فقط و فقط بعدهٔ جوانان این مملکت است و آنها هم چنان افسرده و ملول و گرفتار خیالات جوانی هستند که اگر چندین صفحه روزنامه جلو چشم آنها بگذارید نقدریکه بتماشای حرکت یك اتومبیل یا یك درشکه اهمیت میدهند باو اهمیت نمیدهند.

باری قصد ما از تطبیق آخر سال خود با تذکار شهادت آن یگانه مرد از جان گذشته این است که بجوانان خود بگوئیم او برای آزادی شما جان داد او برای ترقی وطن شما خود را به کشتن داد.

بسیار صاحبمنصب از ژاندارم سابق و نظام حالیه بکشتن رفته‌اند اما نمی‌توان او را با آنها مقایسه کرد.

ما بجوانان خود از ترك و فارس یادآوری میکنیم که فردا که جمعه است روز شهادت آن مرحوم است حاضر شوید در مقبرهٔ او و بر غربت او ناله کنید حاضر شوید و از دسته‌های گل مقبره و اطراف مقبرهٔ او را گلستان نمائید اگر او در مقبرهٔ نادر مدفون بود و شماها در آن نقطه حاضر می‌شدید آنقدر اهمیت نداشت که حال در خراب‌ترین قبرستان‌ها حاضر شوید و آنقدر گل نثار مرقد او نمائید که از هر ناحی نمایش آن بیشتر باشد هر یك که دستهٔ گل بقبر او نسیم میکنید روح او از شما خوشنود گشته و از کشته شدن خود در راه شما مسرور می‌شود زیرا او خود از شماها چشم قدرشناسی نداشت او فقط از شما تقاضا کرد که سلامی از او نه در سر تا سر دنیا امید نداشت که آنقدر سفارش او انجام میشود.

زیرا میدید که تمام ولایت خراسان بر خلاف او مسلح شده‌اند و همه ریختن خون پاك او را مایهٔ فخر و مباهات خود میدانند او میدید که حتی صاحبمنصبان خود او باو غدر و حیله میکنند.

او بود و یك عدهٔ معدود یعنی همان چند نفر محبوسین توپ خانه که دور او را پروانه‌وار داشتند.

او بود و همان چند نفر که قبل از قتل او دشمنان تقاضای اعدام آنها را در جریدهٔ خود میکردند.

ما فعلاً خطاب بجوانان وطنپرست کرده میگوئیم معاندین ایران در پرده نیرنگ‌هائی دارند ترقی دولت ایران بدست سردار سپه مانند تیر است در چشم آنها شماها غافل نباشید و قدری بهوش بیائید اگر زمان قیام کلنل مرحوم همه با او مساعدت کرده بیرقهائی را که او بلند میخواست بلند و آنهائی را که واژگون میخواست واژگون کرده بودید امروز سردار سپه مجبور نبود خودش هم به لرستان برود هم بطهران باشد هم دفع دشمن کند و هم جلب دوست. کلنل یك بازوی قوی برای او بود که با هر مخالفی که یك مجلس صحبت میداشت چشمان جاذبانه و لهجهٔ صادقانه‌اش او را فریفته میکرد که جان و مال خود را برای مملکت مضایقه نمیکرد حال که او رفت باید دانست مخالفین او و مخالفین سردار سپه یکی هستند هر که با او مخالف بود با این معاند و هر که با او دوست بود با این ارادتمند است و برهان آن این است که هیچکس با شخص سردار سپه و کلنل محمد تقی خان غرض ندارد دشمنی آنها بوطن است هر کس بطرف وطنپرستی میرود اینها باو دشمن و مخالف هستند.

شاید همه ندانند کلنل چه صفاتی داشته اگر محشور .. .. میدانستند چه گوهر گرانبهائی را از دست داده‌اند یك اثر حزن آ

بزرگترین مرد ایرانی بود که تا حال نگارنده بزیارت او مشرف شده‌ام یعنی تمام صفاتی کــه باید در یك نفر ایرانی انتظار داشت در او موجود بود.

بزرگترین صفت او که نگارنده را فریفته کرده صفت صدق او بود که از رخسار نازنین و چشمان جذاب او هویدا بود نگارنده را مأمور سرخس کرده و یك ماه بعد که مراجعت کردم مصادف بود با روزیکه آقای نجدالسلطنه را از توقیف رها کرده و ایالت را بایشان واگذار کرده بود در اولین مجلس ملاقات خود تذکر دادم که این اقدام شما یعنی توقیف نجدالسلطنه کار خوبی بود و اگر اقدام فرمودید چرا زود متقاعد شدید آیا بهتر نبود که بدولت تذکر میدادید که تا مجلس شورای ملی را که وکلاء آن حاضرند مفتوح ننمایند. من از اقدام خود منصرف نمی‌شوم. جواب فرمود بلی خوب بود ولی من متذکر نبودم. گفتم آیا ممکن نیست تجدید آن؟ فرمود: من بدولت قول داده‌ام تا دولت بر قول خود باقی است من مخالفت نمیکنم. گفتم اگر وسائلی فراهم شود که دولت مخالفت کند حطور؟ حاضر هستید افتتاح مجلس را تقاضا کنید؟ جواب داد محتاج بفکر و تأمل است بعد جواب میدهم. دو روز بعد تذکر دادم فرمود میل ندارم بهیچوجه از طرف من مخالفت شروع سود.

باری این صـداقت آن مرحـوم بود شجـاعت او هم کــه محتاج بتذکر نیست معلوم است کسی کــه تنها با اردنانس خود سوار سده برود بجنگ با کرد یا اتومبیل خود را سوار شده در مملکتی که تمام با او مخالفند مسافرت کند. یا بر شتر سوار شده از کناباد به شهر بیاید سجاعتش معلوم است.

اما سخاوتش. آنکه بکارنده دستور داده بود که ...

مقرریهای آقای قوام‌السلطنه را کماکان بدون دیناری کم و زیاد بدهنـد.

اما انشاء او بروید دوسیه‌ها را ملاحظه کنید و اگر در عهد نظام‌السلطنه نابود نشده از آقای میرزا عبدالحسینخان منشی باشی که در میان مستخدمین خراسان در ادبیات عرب و عجم شخص اول هستند بپرسید بهتر از انشاء کلنل دیده‌اند یا نه دو صفحه کاغذ را بچهار کلـه جواب میفرمود که در نهایت متانت بود.

مثلاً پس از آنکه جناب حاج شیخ محمدکاظم طهرانیان از محبس دو هزار دلیل بر عدم لزوم حبس خود آورده و نوشته بودند که دیگران هر چه حبس باشند ضرر مـالی نمی‌بینند ولی من اعتبارم میرود من تاجرم من راضیم مرا بکشند و دو قران ضرر نکنم. جواب دستخط فرموده بود: روزی که داخل سیاست شدید از تجـارت دست برداشتید.

اما احترامات و اخلاق معاشرتی او روزی که بحکم طهران والی مقتدر بود و محتاج بکسی نبود از واردین با نهایت احترام پذیرائی فرموده و حتی مشایعت میفرمود و در اطاق دست میداد نه اینکه این رفتار را با رؤساء بکند خیر با اشخاصی مثل نگارنده هم همین رفتار را میفرمود دلجوئی‌هائیکه از مأمورین میکرد دائـرهٔ اطلاعاتی که تأسیس کرده بود جدیتی که در کار داشت هیچ نمی‌توان برایش نظیر آورد. یکروز مأمورین روس در سرخس بما اخطار کردند اگر تا شش ساعت دیگر فلان جواب را بما ندهید مـا حرکت مکنیم با اوضاع تلگرافخانهٔ ایران سه ساعت دیگر وقت کافی بود کـه جواب ما را هم از خودش و هم از طرف کارگذاری محـابره فرمود.

اما امانت او بقدری بود که پس از قا ا ـ یت آثر حزن‌آور

او قابل اسم بردن نبود. روزها میرفت در توپخانه یا مدرسه نهار او نان با چای بود جوراب خودرا میداد اردنانس او بدوزد دوباره میپوشید و با این حال از مال دولت دیناری تصرف نمیکرد حتی حقوق کفالت ایالت هم برداشت نمیکرد و خدا بشکند قلم آن کسی را که نوشت بعد از او فلان مبلغ از او کشف شده است و خدا نیست کند آنان را که مجازات و اعدام همراهان او را از دولت میخواستند بلی کجا آدمهای دزد باور میکنند که آدم درست هم در دنیا هست کجا آدمهای نانجیب می‌توانند به‌بینند که مخالف آنها بحبس افتاده و فوراً تقاضای اعدام نکنند.



نقل از شمارهٔ ۱ سال ۲ خورشید مورخه ٦ ربیع‌الاول ۱۳٤۳ (۱)

عصر جمعه ۱۱میزان جمعیت کثیری که شاید چهار هزار نفر بیشتر می‌شدند از مرد و زن در دو بغروب بمقبره و مزار مرحوم کلنل محمد تقی خان حاضر شده اکثر جوانان دسته‌های گل قشنگ و زیبا برای تقدیمی مقبرهٔ آن مرحوم آورده و قبلاً قبر آن مرحوم را با گل تزیین کرده بودند در واقع خرمنی از گل بود و تمثال نازنین آن مرحوم را هم بالای قبر نهاده و غم و الم همهٔ حضار را تجدید میکرد در یکساعت و نیم بغروب شروع به نطق و خطابه شده اول شیخ یوسف خان خطابهٔ را که آقای صمصام خان تقدیم کردند قرائت کرده و بعد آقای میرزا تقی خان فغانی خطابهٔ ذیل را در نهایت طلاقت لسان با آواز رسائی که همه حضار مستفیض شدند قرائت کردند که ما عین آن را نقل می‌نمائیم:

آقایان! امروز که یازدهم میزان است سه سال تمام از کشته قدس سره

سر تا سر دشت ... از طرف آقای شاهزاده مرتضی نه بود که تمام انعامها و

شدن صاحب این قبر، شهید سعید، صاحبمنصب رشید مرحوم کلنل محمد تقی خان پسیان، طاب ثراه میگذرد و ملاحظه میکنید که سال بسال عقیده‌ها در بارهٔ او راسخ‌تر و اجتماع اهالی در سر مزار این کشتهٔ راه وطن زیادتر می‌شود.

بلی مثل امروزی در سه سال قبل، این شخص بزرگ بدست جهال و اشرار و بتحریك دشمنان وطن شهید شد و سر او ببالای نیزه رفت و لکهٔ ننگی بدامن شرافت خراسانی، بلکه مطلق ایرانی خورد که باین زودیها محو نخواهد کرد، زیرا در هر عصری حتی وحشی‌ترین ملل عالم، مجروحین میدان جنگ را جمع‌آوری کرده و بقدر امکان آنها را توجه و پرستاری میکنند، این گروه نادان چنین حرکتی مرتکب شدند که دوست و دشمن باتفاق آنرا تقبیح نمودند و زشت شمردند.

همهٔ اینها برای اینکه آن فقید سعید یك نفر نظامی غیور و صاحبمنصب رشید و ایرانی وطن پرستی بود که سعادت ایران و ترقی ایرانیان را طالب بود و آن اوضاع ناملایم آن عصر را نمی‌توانست با خونسردی ملاحظه کند.

او میل داشت که ایران هم مثل سایر ممالك متمدنهٔ عالم باشد، نه میدان تاخت و تاز اشرار شهری و بیابانی. او میخواست که ایران دارای علم و صنعت باشد و ایرانی صاحب اعتبار و عزت. او میگفت آنچه دیگران میترسیدند که اظهار کنند و میکرد آنچه از انجامش عاجز بودند او با همهٔ محذورات و مشکلات مقاومت میکرد و در طریق رسیدن بمقصود خود که اصلاح مملکت بود فداکاری و جانبازی می‌نمود و بالاخره هم در همین راه بشهادت رسید و نام خود را در سرلوحهٔ دفتر شهدای وطن و جانبازان طریق آزادی ثبت نمود.

۵ — نجیب ترین ایرانی

از رسالهٔ خانم آلمانی فراو «کنایر»

بقلم آقای رضا زاده شفق ترجمه و خلاصه شده‌است

•

بعقیدهٔ من اگر دیدن و شناختن مردمان بزرگ در دور زندگانی بکسی نصیب گردد عنایت مخصوص خدا بر او شامل گشته است. من نیز از همین نقطهٔ نظر معارفهٔ آن ایرانی اصیل فداکار از جان نترس وطن دوست یعنی کلنل محمد تقی خان سلطان زاده را برای خودم چنین عنایت می‌پندارم. چه قدر خوشبخت هستم که دست تقدیر مرا بشناختن این مرد بزرگ رهنمائی کرد.

با اینکه این شخص سه سال تمام است در راه وطن که آنرا با جان دوست میداشت شهید شده با اینهمه یاد او در دل ما و دوستان آلمانی همیشه زنده است.

چون افتخار جمع‌آوری اسباب و متروکات مرحوم و فرستادن آنها بایران بمن محول شده بود بدین فرصت توانستم اوراق او را به بینم و از درجهٔ کار و کوشش‌های او تا باندازهٔ خبردار گردم.

اهمیت این شخص را از خود او فهمیدن هرگز دسترس نبود چون همیشه متواضع و اغلب اوقات خاموش بود و گاهی هم که بهوش میآمد و بیخود میشد و میخواست از درون خود خبر دهد نه لب بسخن باز میکرد آنگاه نیز بطوریکه لازم بود افکار خود را نتوانست در زبان آلمانی ادا نماید.



خانم آلمانی فراو «کنایر»
مؤلف شرح حال کلنل و عیال معلم موسیقی آنمرحوم

قدر و قیمت او را لازم بود حس کرد و هر که هم دل داشت حس میکرد. در مدت معارفهٔ ما یکدفعه باو گفتم «روزی شما را در وطن‌تان مانند پیامبر احترام خواهـد کرد.

مرگ نابهنگام او مانع اقدامات او شد ولی قبر او مانند احرام مقدس سالهای سال نور پاش فضای وطن ایران او که آنرا بهتر از جان خود دوست میداشت و تمام افکار و کردارش وقف سعادت آن بود، خواهد گردید. باشد که نژاد آیندهٔ ایران کاریرا که او آغاز نموده و از نبودن اسباب نتوانست انجام بدهد، اکمال خواهد نمـود.

خیال و آرزوی کلنل محمد تقیخان در حق وطنش چه بود؟ گمـان میکنم ما آلمانها که درجهٔ کوششهای بی‌آرام و تحصیلات او را با چشم دیده‌ایم بهتر میدانیم که چه اقتدار بزرگی که منبع قوهٔ بزرگی برای ایران بود با نعش تقی‌خان زیر خاکهای سیاه رفت. تمام وقت و قوای این جوان، با وجود ضعف مزاجی که بتأثیر جنگ مستولی حال او شده بود، مانند زنبور عسل صرف کار می‌شد. کوششش این بود که اسباب مادی و معنوی تمدن آلمان را که او بسی تقدیر میکرد، فهمیده و یاد گرفته برای وطنش مخصوص استفاده سازد.

آرزوی او این بود که نه تنها وطن و ملت خود را از زیر فشار بیگانگان رها سازد بلکه سویهٔ علمی، اخلاقی، صنعتی و اقتصادی ایران را بمرتبهٔ عالی رساند. این است وظیفهٔ که او را با یک حس مقدس از درون دلش مأمور مینمود.

با دقت و جدیت که امثالش کمتر دیده می‌شود، عزمش این بود که آنچه از علوم نظری و عملی ممکن بود یاد گیرد و در این راه بسی آموخته بود و کارش بجائی رسیده بود که از بسیاری کوشش

تنش رنجور شده بود و همواره احتمال بیماری ناگهانی میرفت. یك روز در یك کاغذ مورخهٔ بیست و ششم مه ۱۹۱۹ خودش چنین نوشته بود: «دیگر زیاده بر این نمی‌توانم بنویسم تقریباً با حالت بیهوشی خودم را مجبور کردم که این کاغذ را که دیروز شروع کرده بودم بپایان برم». بهمان اندازه که مرحوم نسبت بدیگران مهربان و ملاحظه‌کار بود بهمان درجه نیز بخودش سخت میگرفت.

هر دقیقه وقت خود را با کار و استفاده و جمع مصالح معنوی و مادی برای وطن محبوبش میکرد و در این راه شرایط صحت بدن را هرگز مراعات نمی‌نمـود.

اکنون میخواهم شرحی راجع به تحصیلات او داده باشم که دو شعبه از آن یعنی موزیك و ریاضیات در دورهٔ معارفهٔ ما عمدهٔ موضوع مشغولیت او بود.

آشنائی ما با او در ژانویه ۱۹۱۹ شد که برای تحصیل درس پیانو بخانهٔ ما آمد و شوهر من او را بشاگردی قبول کرد.

درجهٔ کوشش او در یادگرفتن پیانو و مخصوصاً سعی او در تربیت انگشتان که برای پیانو چندان آراسته نبودند اسباب حیرت مـا می‌شـد آنچـه در استعداد او کم بود با عزم و اراده جـبران میکرد و چون پیانو مناسب‌ترین آلت موسیقی است برای یادگرفتن آثار استادان نوای آلمان ازین رو در تکمیل آن میکوشید. خیالش باز خدمت بزرگی بایران از این راه بود و همواره با تأسف از اینکه در ایران هنوز اشارات موسیقی معمول نبود یاد میکرد و وقتیکه فهمید که استادس «کریستیان کنایر» خود نه تنها معلم موسیقی‌زن بلکه هم نوا پرداز است و ازین جهت آرزو و نقشه‌های شاگرد را خوب میتواند درك نماید، بسیار ساد و خو[illegible] [illegible] موفق گردید.

اگر بعد از مراجعت بایران خیالات[illegible] انجام می‌یافت یقینـاً در

تجدید موزیك ایران و معمول کردن «نوت» سعی بزرگی میکرد. در مقدمهٔ همین خیال بود که تقیخان دو قطعه دفتر موزیك را نشر کرد.

کوشش و پشت کار تقی خان در علوم ریاضی ازین کوشش وی در موسیقی کمتر نبود. افسوس که در اینجا معلم ریاضیات او را نتوانستم بشناسم تا ستایش شاگرد را شخصاً از او بشنوم ولی از قراریکه از اشخاص دیگر شنیده‌ام این جوان در ریاضیات استعداد خوبی داشته است و در موقع جمع کردن کتابهای او تألیفات زیاد یافتم که نه تنها در علوم ریاضی از حساب و جبر و هندسه و مثلثات بود بلکه در هر علم و ازین راه به شوقمندی و ذوفنونی او پی بردم همچنین گذشته از کتابهای فارسی و ترکی، کتب فرانسوی و انگلیسی نیز داشت.

فرانسه را در کوچکی در ایران شروع کرده بود و خوب میخواند و تکلم میکرد. و درینجا یعنی «شتوتگارد» انگلیسی و آلمانی تحصیل میکرد و در آلمانی بجائی رسیده بود که مقدمهٔ کوچك دفتر «نوت» ایرانی را (که چاپ شده است) خودش نوشت و ما تغیرات مختصری در آن دادیم.

در میان اوراقش صدها صحایف لغت پیدا شد که در آنها لغات آلمان و در مقابل فارسی آنها را نوشته بود. اصلاً بطوریکه ازکاغذهای ایران او معین می‌شود بعدها خیال نوشتن یك لغت آلمانی و فارسی را داشت.

با یك خانم آلمانی کتاب «زردشت چنین گفت» تألیف «نیچه» را میخواند و مقصودش البته تنها زبان یادگرفتن نبود بلکه بر آن بود که این کتاب با پیامبر ایران علاقهٔ داشت در هر صورت بهر وسیله میکوشید خویشتن را بیاراید.

به تیاتر و کنسرها با علاقه و عشق مخصوص میرفت. ما نیز

بهمراهی شوهرم اغلب با او به «اپرا» میرفتیم. تمام دورهٔ «نیبلونگ» اثر «واگنر» را با ما شنید و ازین موزیك بی‌اندازه خوش بود. همچنین «اپرای» موسوم به «آییدا» اثر «وردی» ایتالیائی را با او دیدیم و از آوازه و آهنگ مأنوس شرقی مانندی که درین پارچه بگوش او بر میخورد بی‌اندازه شاد و متهیج شد. این نوای مؤثر، ایران را بخاطر او آورد و در همان جا شروع کرد و از مادرش یاد نمود و از ایام گذشتهٔ خود حکایت نمود.

زادگاه خود تبریز را در عنفوان جوانی ترك کرده برای تحصیل بطهران رفته و از آن تاریخ تاکنون که پانزده سال زیادتر است مادر خود را که بسیار گرامی داشت ندیده بود و میگفت «یقین دارم مادرم هر روز در فراق من گریه میکند».

نگرانی و اضطرابی که از مادرش داشت بسیار بود. نمیدانم حال این جوان وطن‌دوست در شنیدن دخول سربازهای روس به آذربایجان که مادرش در آنجا اقامت داشت، چه بود؟!

در موقع جنگ عمومی سرآمدهای زیاد داشت. چندین بار زخم‌خورده و حتی نزدیك بمرگ آمده بود. روزی خودش خبر مرگ خودش را در روزنامه‌های روسی خوانده بود و این لخبر البته در تبریز نیز اشاعه شده بود در صورتیکه او برای تکذیب این شایعه و تسکین مادرش وسایل مخابره نداشت. اصلاً گاهی از زنده یا مرده بودن مادر و متعلقان شبهه میکرد و تمام روز و شبش با نگرانی میگذشت. این غم و درد بعد از آنکه آلمان مغلوب شد و K
و انگلیس پیش گرفت بمراتب زیادتر گردید ز،
پیش آمد سیاسی ایران را بد میدید. دیگ
نداشت و نمیدانست اگر بایران . ،وسن یك لغت
پرست ایران و بتحریك ا سروع کرده‌ام و نیز یك اثر حزن‌آور

میگفت اگر حبس بروم تار خود را باهم خواهم برد.

وضع و زندگانی تقی خان در آلمان غیر از تسلی اینکه چیز یاد میگرفت، دیگر از هیچ جهت خوب نبود. با اینکه اینجا دوستان زیاد داشت که اورا تقدیر میکردند ولی او نیز مجبور بود از حیث مضایق مادی فشاری را حس کند که تمام آلمانها دچار شده بودند.

صحتش با اینکه در سابق بسیار قوی و زورمند بوده است بواسطهٔ جنگ و خصوصاً کمیابی در آلمان و نیز بواسطهٔ طیرانهای زیاد در طیاره بسیار عقب رفته و کبدش نیز علت کرده بود که اقامت نماید. درینجا مناسب میبینم راجع باقامت «هومبورگ» از کاغذ خود تقی خان که از آنجا نوشته است اقتباس نمایم:

هومبورگ — هومه — ۲۰ اوت ۱۹۱۹

آخر اینجا رسیده و مأوائی گزیدم در نتیجهٔ معاینهٔ کامل معلوم شد توسع کبد دارم. این معاینه که از طرف دکتر معروف ب. به عمل آمد البته مصرف زیاد خواهد داشت دیروز تنها پیک سحه ۷۵، ۷۷ مارك دادم اقلاً ازین ممنونم که علت ناخوشی خود را فهمیدم با اینکه امید بهبودی نیست و باید همانطور برگردم که آمده‌ام

در شروع سفر خبرهای دلخراش از ایران شنیدم و بتأثیر آن اشعاری نوشتم. از قراریکه عموزاده‌ام نقل میکند حال من در اینموقع جلب نظر مسافرین دیگر را کرده بوده است ولی من ... و مانند زنبوری با خود زمزمه میکردم. خدمت خانم سما ... فرستاده‌ام درینجا با پیانو زن قابلی آشنائی کردم و ... شنیدن نواهای او است.

... و سلام — مخلص سما

... ت. سلطان زاده

محمد تقی خان بهمان درجه که صاحب فکر بود، نیز شوخ و ظریف بود و گاهی از ته دل میخندید و طرز بسیار صمیمی خندهٔ طفلانهٔ او بر دل راحتی میداد.

دریموقع کتابی بعنوان «جهاد در سفر ایران» اثر سرکردهٔ آلمانی «اِردمان» (۱) بدست ما افتاد و ازینکه درین کتاب باسم تقی خان برخوردیم بسیار شگفت کردیم. و بخیال اینکه بی‌خبر است فوراً باو نوشتیم و در برگشت او البته اول کاریکه کردم این کتاب را تا جلو چشمش گرفتم ولی او در مقابل بکلی خونسردی نشان داد و من از آن امید که داشتم و اورا خوشحال کردن میخواستم افتادم. بعد گفت محتویات این کتاب در روزنامه‌ها چاپ شده بود ولی تمام مطالبی که در آن ذکر شده صحیح نیست. در هر صورت حس کردم که صحبت در خصوص این کتاب را دوست ندارد و بکنار گذاشتم ولی در عمر خود آدمی بدین درجه شکسته نفسی ندیده‌ام. اما قاعده هم براین است: دلیران همیشه بزرگ‌اند خواه معروف باشند خواه نباشند. و سلطان زاده از جملهٔ دلیران بود. در هر صورت تعریف جسارت و شجاعت او را در کتاب «اِردمان» خوانده و دیدم آنچه من حس کرده بودم تماماً درست بوده.

اینك مطالبی را که درین کتاب در خصوص محمد تقی خان است بطور خلاصه ذکر میکنم:

« هوگو اِردمان» شرح رشادت سلطان زاده را که ...
از پشت سر سربازان روس که قلهٔ کوه مصلا را در ...
بودند بهمراهی ژاندارمهای خود هجوم نموده ...
داده و بعد چنین گوید: «قسمت ...
باین فرزند توانای ایران ده ... .وسن یك لحت
... شروع کرده‌ام و بر یك اثر حزن‌آور

(۱) H Erdmann

بزرگی داشت و جنگ را با مهارت تمام اداره میکرد و شخصاً دارای شجاعت بزرگی بود و همین استعداد او بود که چندین بارها جنگ را بر نفع ما ختـام داد».

باز مؤلف در جـای دیگر شبی را که یك جنگ سخت و تعب‌آور فرا رسیده بود چنین تصویر میکند: «شبانگاه صـدای مهیب و مؤثر مارش و آوازه‌های ژاندارمری ایران بلند شد کـه خود محمد تقی خان، آن دلیر دلیران در حضور سرکردگان ایران میخواند. برای شنیدن این آواز که حزن مرگ میآورد و با این همه تأثیر قوت و سطوت داشت و گلولهٔ ریزان و مرگ شیرین یاد میکرد و زمان و مکان موافق بود و این آوازه‌را یك ایرانی میخواند که صفات شهامت و شجاعت را با یك وطن‌پرستی آتشین جمع کرده بود. صدای تقی خان در سینهٔ این شب هولناك فرو پیچید و مرگ را برای کشته‌گان و زندگان مقدس و آسان نمود. مرگی که خود او چندین بار خود را بکام آن انداخت و ماها را در سخت‌ترین مواقع نجـات داد».

اینك یك نامهٔ تقدیر دیگری را نیز که از طرف یك سرکردهٔ آلمانی نوشته شده است و آنرا از خانمی که تقی خان در اواخر در خـانهٔ او منزل داشت بدست آورده‌ام ذکر میکنم.

تاریخ ۱۲ نوامبر ۱۹۱۹

- خان عزیز من! قبل از آنکه آلمان را ترك کنید لازم میدانم یکبار دیگر بشما از خدمات شایانی کـه شما در مدت فرماندهی ژاندارمری ... که رئیس آن من بودم و خصوصاً از صداقتی کـه نسبت بآلمان نشان دادید ممنونیتهای صمیمی خـود را

مخلص شما ــــ ماژور آ. هارد

با اینکه تقی خان در آلمان دوستان زیاد داشت و حتی بعضی
علایقی پیش آمد که او را در آلمان پابند میتوانست نماید باز او
همواره فکرش در نزد وطن خود بود ولی قبل از آنکه برای تهیه
باین سفر بسوی برلین حرکت نماید با هزار کوشش بعضی
آوازه‌های ایرانی را با نوت آنها چاپ و نشر نمود که از
آوازه‌های اساسی او بود. قسمت اولی بعنوان «سه آوازهٔ ملی
ایرانی» اصلاً در اوایل ۱۹۱۹ نشر شده بود.

تقی خان فکر احترام و قدرشناسی دیگران را کرده و خود
را فراموش می‌نمود چنانکه در همین اوان کاغذی فرستاده و فوراً
از شوهر من تقاضا نمود که در مقدمهٔ آلمانی کتابچه تشکر از وی
(از شوهر خانم «کنایر») و آقای میگده باید بشود که زحمت
در تکمیل و تحریر نوت کشیده‌اند.

در این موقع بواسطهٔ نتایج جنگ و مغلوبیت آلمان امور مالی
تقی خان و عموزاده‌اش بسیار بد شد و تنها خوشی او در این
فشار احتیاج از رسیدن کاغذ خانواده‌اش بود که بعد از سالها
نگرانی از شنیدن خبر زندگی مادر و خویشان خود خرسند گردید.

در ماه سپتامبر ۱۹۱۹ تقی خان برای فراهم آوردن اسباب
حرکت بایران، سفر برلین نمود. و خیالش این بود که باز
یك چند روز استراحت قبل از مسافرت به «اشتوتگارت»
ولی افسوس که اقامتش در آنجا طول کشید ... باز
ده نسخه از کتابچه‌های نوت خواسته و
چنین نوشت: «حالم عموماً خ
میتوانم کار کنم و نه میتو
نمی‌شود ... بوسن یك لغت
به «اشتوتگ ... سروع کرده‌ام و نیز یك اثر حزن‌آور

کلنل را باندازه‌ای دوست داشتیم که این یکماه غیبت او از جمعیت ما برای ما بسی غم‌آور بود. این خود مقدمهٔ غم بزرگتری بود که بایستی در جدائی دائمی او دچار آن گردیم. امروز عکس او را با نظرهای محزون دیده و از آنروزها یاد میکنیم. تقی خان از سر تا پا اصیل زاده بود و با اینکه بسی دوستان خوب آلمانی داشت و با فامیلهای بزرگ که در میان آنها شهزاده (*) نیز بود رابطه داشت باز ما «فقیران» را فراموش نمیکرد و از افتخارهای ما آنست که روزی در سر سفره خانهٔ ما بعمو زاده‌اش گفت: این خانه را من از همه بهتر دوست دارم اینجا راحتی و انسانیت است. و در کتابچهٔ یادگاری خانهٔ ما باز ازین مقوله سخن گفته و از میل و محبت طبیعی خود نسبت به فقیران و درویشان صحبت کرده است.

بحکم همین عقیده در زندگانی خود نیز سادگی را دوست میداشت ولی لباسش همیشه پاک و خوب بود. رفتارش در کوچه آرام و سر بپائین و همیشه متفکرانه بود.

موقع مسافرت تقی خان داشت بتدریج نزدیکتر میشد تا روزی بناگاه در صورتیکه ما هر دو مشغول تدریس بودیم بخانهٔ ما آمده و معلوم شد برای وداع آمده است. چون حال من قبلاً نیز خوب نبود در این موقع از هیجان خودداری نتوانستم کردن و بی اختیار اشک از دیدگانم سرازیر شد ولی او در صورتش اثری نشان نداد و آنچه نیز در دلش پنهان بود بظاهر نیاورد.

در موقع وداع عکسی از شوهرم درخواست نمود من نیز یکی از عکس خودم دادم و در پشت آن نوشتم: «یادگاری است به خوش [illegible] اصیلتر قهرمانیکه در عمرم دیده‌ام»!

آخرین [illegible] او این بود: «امیدم برای شما اینست

(*) Carl von Urach

که در عالم، خدائی و حقانیتی هست!» و یکبار دیگر دستش فشردم و لرزان از اطاق بیرون رفتم و گوئی در دل حس میکردم که این آخرین دفعه است که از یك مرد بزرگ که در عمرم دیدم و با اخلاق و صفات عالی خود نه تنها مرا بلکه هر آن کسی را که با او مراوده داشت فریفته کرده بود، وداع میکردم. در ۲۲ نوامبر ۱۹۱۹ با عموزاده‌اش از «اشتوتگارت» حرکت کرد. شمارهٔ از دوستان برای وداع آخری در ایستگاه حاضر بودند و برای توشهٔ راه مسافر محبوب گلها آورده بودند!

چند روز بعد کاغذها و کارتها از ایتالی و اسلامبول از وی رسید و بالاخره در ۱۹ مارس ۱۹۲۰ کارتی بدین مآل از ایران رسید:

طهران — ۶ فوریه ۱۹۲۰

فامیل محترم کنایر!

سفر ما تمام شصت و چهار روز امتداد یافت. از اینکه آخر اینجا رسیده‌ام شادم. عموی مهربان من مرا پذیرائی میکند. مادرم را هنوز نمی‌توانم زیارت نمایم. خواهش دارم سلام مرا بتمامی دوستان برسانید.

مخلص شما — م. ت. سلطان زاده

طهران — ۲۰ مه ۱۹۲۰

فامیل محترم کنایر!

رسیدن کارت شما در جواب اولین نوشتهٔ من اسباب شادی گردید. جدائی ششماهه از شما و از سایر دوستان آلمانی در هر حالم مؤثر است. در خدمت دولتی نیستم و در خانه نیز بواسطهٔ داد و بیداد بچه‌ها نمیتوانم آرام داشته باشم. با اینهمه بنوشتن یك لغت بزرگ که در سه زبان باشد شروع کرده‌ام و نیز یك اثر حزن‌آور

از «لامارتین» ترجمه نموده‌ام. حالا خواهید گفت چرا باز بحزن می‌پردازم. ولی غم تنها موافق ذوق من نیست بلکه موافق ذوق تمام اهل شرق است تسلی ما در گریه است. در حقیقت گریه بزرگترین فرح قلبی ماست و آنچه گریه نیارد ارزشی ندارد. و هر روز برای گریه تجربه‌ها و منظره‌های تازه در این دیار موجود است.

شغل سوم من گفتن بعضی اشعار غم آمیز و نوشتن گاه گاهی مقالات در روزنامه‌ها است. با سیاست نمیخواهم ابداً مشغول گردم.

افسوس که اینجا نه پیانو دارم و نه معلم تا مشق نمایم. انشاءالله در آینده بهتر گردد فرموده‌اند «لکل عسر یسرا».

مخلص شما — م. ت. سلطان زاده

طهران — ژون ۱۹۲۰

خانم کنایر محترم!

کاغذ محبت آمیز شما رسید از اینکه کسالت دارید دلگیر شدم. امیدوارم وقتی نیز تیره بختان نیکبخت خواهند شد.

هنوز انجام کار من معلوم نیست و توکل بخدا نموده که هر چه او خواهد چنان باد. هنوز پیش عمویم هستم و هنوز بدیدار مادر، نایل نشده‌ام اگرچه کاغذها از او مرتب میرسد و حالش خوب است.

مطلب برای نوشتن زیاد است ولی اغلبش سیاسی است و من از سیاست بدم می‌آید. باقی ارادت و سلام

م. ت. سلطان زاده

مشهد — ۱۲ اوت ۱۹۲۱

خانم کنایر محترم!

مرقومهٔ محبت آمیز ۷ ژون شما را که معلوم می‌سازد از این

خاموشی دراز من دلتنگ شده‌اید، با کمال تشکر دریافت کردم. علت ننوشتن من زیادی کار است. این اواخر روزی ۱۸ تا ۱۹ ساعت کار میکردم. باندازه‌ای لاغر شده‌ام که اگر مرا به‌بینید نخواهید باز شناخت. در رتبهٔ خود ترقی کرده و حاکم نظامی ایالت اخراسان شده‌ام. شب و روز کار میکنم در ضمن مقاله‌ها نوشته و نشر کرده‌ام. برای تنظیم امور ایالتی آنچه از دست برآید میکوشم. افسوس کابینهٔ که من با آن کار میکردم سقوط کرد و کار من ناقص ماند حتی برای این کارها معرض سیاست واقع شدم. بهمت سربازان با وفای خودم حکومت را مجبور کردم حقوق مرا بشناسد. اگر این آرزو اجرا نمیگردید قرارم این بود که دوباره ایران را ترك کرده بخارجه روم. بعد از دو ماه مراسلات باز حکومت دولت مرا حاکم ایالت شناخت و در هر صورت من مرگ را بتحمل طسم ترجیح خواهم داد...

باور کنید که من هیچگاه و در حق هیچ‌کس نمی‌توانم ستمکاری کنم. در این اواخر مقالهٔ دراز بر ضد بعضی از مبرزین و در تاریخ حیات خودم نوشته و نشر کردم و اگر شما آن را بخوانید مرا بهتر خواهید شناخت.

الآن که اینرا مینویسم موزیك بریگاد من آوازه‌های ایرانی میزند. دیروز خودم از این آوازه‌ها برای صاحبمنصبان خواندم. با اینکه من رئیس کل هستم باز دوست دارم همیسه با صاحبمصبان جوان خودم یکجا باسم. خیلی مایل بودم که تاریخچهٔ حیات خودم که در شکل رساله‌ای حاب شده بشما فرستم. در این رساله تشکر از دوستان آلمانی را فراموش نکرده‌ام. مادرم در تبریز بر حیات است و من هنوز او را ندیده‌ام!

گمان میکنم در این کاغذ بقدر کافی نوشتم. بار دیگر باز

نوشته و کمی نیز فلسفه بافی خواهم کرد.

افسوس مطبوعاتی که میخواستم برای من بفرستید، گران است و پول برای خرید آنها ندارم. اگر میخواستم میتوانستم هزاران تومان پول گیر آورده باشم ولی خود میدانید که من پول پرست نیستم. تنها مقدار کمی وجه که بتوانم از آن زندگانی کنم برای من کافی میآید. ببخشید که مستعجل و غلط نوشتم آلمانی را دارم فراموش میکنم. روی میز من هزاران کاغذ و اوراق موجود است که باید بخوانم و جواب دهم.

باقی سلام بشماها و تمام دوستان

م. ت. سلطان زاده

بعد کاغذ دیگری از تقی خان رسید و من در ۲۶ دسامبر ۱۹۲۱ باین کاغذ جوابی فرستادم ولی بعد از چندین ماه این جوابنامهٔ من نگشوده برگشت و در روی آن نوشته بودند:

Il est mort dans la guerre

یعنی او در جنگ کشته شده است.



۶ — یك تمثال حقیقت

بقلم آقای میرزا حبیب الله خان نور رضا مقیم مصر

۱ — مقدمه

گردش ایام و حوادث روزگار میرفت که یك رشته از خاطره‌های دردناك را که مدتها در اعماق قلبم جاگیر بوده محو و مابین من و معشوقم پرده‌ای از فراموشی حائل نماید. ولی غفلتاً دعوت ایرانشهر از مطلعین باحوالات مرحوم کلنل محمد تقی خان انجام یك وظیفهٔ وجدانی را یادآورم نمود.

یادآوری حوادث دردناك و ذکر بی‌مهری فلك و شرح نامساعدتی ایام با اشخاص بزرگ کار سهل و آسان نیست ولی برای اینکه امتثال اوامر مدیر ایرانشهر شده باشد بذکر این سطور مبادرت و تا اندازه‌ای بروشن نمودن تاریخ زندگانی آنمرحوم کمك مینماید. قبل از شروع باصل مقصود این نکته را متذکر میشوم که خود آن مرحوم در جواب معترضین کابینهٔ سیاه شرح مختصری از زندگانی خود در ضمن رسالهٔ مختصری منتشر نموده که نویسندهٔ این سطور در موقع عبور از هند برحسب تقاضای مدیر روزنامهٔ خلافت بمناسبت دومین سال فوت آنمرحوم مضمون آن رساله را در ضمن سرمقالهٔ نمرهٔ ۲۲۷ مورخه ششم اکتوبر ۱۹۲۳ در روزنامهٔ خلافت منتشر نموده و بعقیدهٔ نویسنده سند قطعی برای شرح زندگانی حالات آن مرحوم قاطع‌تر از آن رساله اوراق دیگری نیست. بنا بر این نویسندهٔ این سطور کوشش مینماید برای اجتناب از مکررات از شرح مندرجات آن رساله در این مشروحه خودداری و فقط بذکر صفات و اخلاق و وقایعی که خود نویسنده از آن مرحوم چه شخصاً دیده و چه از نزدیکان آن مرحوم شنیده مبادرت و در تحت بهترین ارمغان به پیشگاه قارئین محترم ایرانشهر تقدیم میدارد.

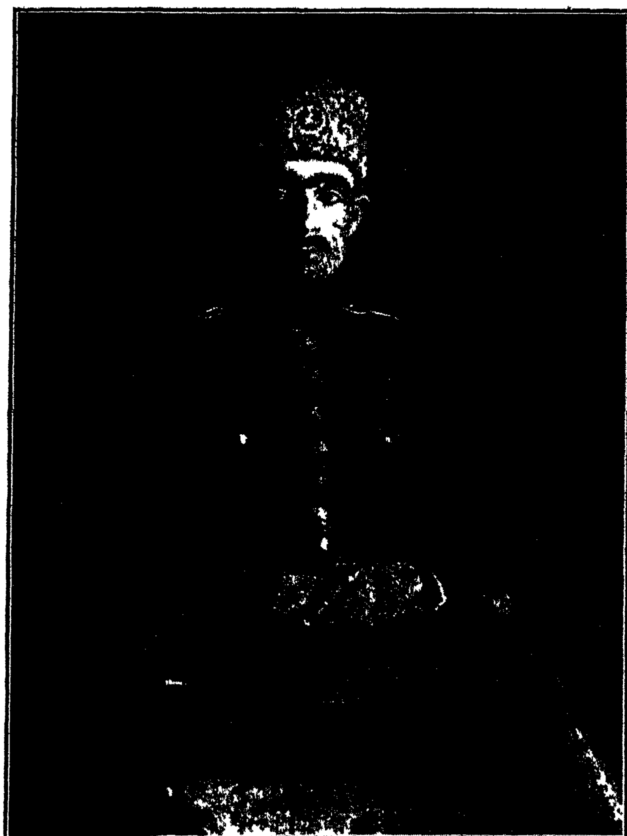
۲ــ اخلاق و صفات اداری آن‌مرحوم

کسانیکه باخلاق و روحیات آن مرحوم آشنا بوده تصدیق مینمایند که فقید مزبور دارای دو جنبه بود یکی جنبهٔ اداری و دیگری جنبهٔ خصوصی. مرحوم کلنل محمدتقی خان در موارد اداری یك نفر نظامی و مجسمهٔ قانون بود در مقابل دوست و دسمن در یك درجه و اعمال خوب را تحسین و اعمال زشت را تنقید مینمود. در جریان امور اداری بقدری دقیق و کوچك‌بین

بود که مافوق آن متصور نمیگردید. غفلت در امور اداری را ذنب لاینفر دانسته سخت مجازات و تعقیب مینمود. بدبخت مأموری که از وظایف نظامی خود غفلت و اهمالکاری مینمود با وجود کثرت مشغله کلیهٔ امور را شخصاً خود رسیدگی و آنی از وظایف محوله غفلت نداشت اینک یک مثال از دقت کاری‌های آن مرحوم: در وقتیکه مرحوم کلنل محمد تقی خان والی خراسان و هم فرمانده کل قوای خراسان بود یك شبی برای تفتیش افراد نظامی شخصاً نصف شب بدون تأمین و حواشی از ادارهٔ ایالتی خارج شده و پیاده بشهر نو رفته (شهر نو محل اقامت قشون و در یك فرسنگی شهر مشهد واقع است) اتفاقاً مأمور کشیك طویله در خواب بوده است. مرحوم کلنل بدون اینکه حرکتی بنماید و یا اینکه مأمور کشیك را بیدار و بازخواست بنماید خود شخصاً به طویله رفته و یك دست زین و مرکب اسب یکی از افراد قشون را برداشته و با خود بشهر حمل و فردای آنروز خود در حضور کلیهٔ افراد شروع بتحقیق و رسیدگی نمود و پس از آنکه غفلت و عدم دقت مأمور کشیك را ثابت نمود زین و مرکب را که خود برده بود مسترد. و عین قضیهٔ شب گذشته را برای صاحبمنصبان خود تعریف و یك درس فراموش نشدنی بافراد نظامی خود میدهد!

در موارد اداری خبط و خطایای اداری را بسخت‌ترین ترتیب مجازات و ابداً مقصر را مستحق ترحم و شفقت نمیدانست بطوریکه خود آنمرحوم نقل مینمود در موقعیکه بریاست قسمت ژاندارمری همدان مأمور گردید، (در رسالهٔ منطبعه در مشهد از این مسافرت مختصری ذکر کرده است) سر تا سر راه همدان بواسطهٔ وجود قطاع‌الطریق و اشرار بکلی مسدود بود. خود آن مرحوم اظهار میداشت بقدری از اشرار را دستگیر و محاکمه و

تیرباران نمود که قبرستان مدفن اشرار بقبرستان مرحوم کلنل
محمدتقی خان مشهور شده است در خاتمهٔ مذاکرات خود این
شعر را نیز اضافه نمود :



مرحوم کلنل در موقع اقامت در خراسان

ترحم بر پلنگ تیز دندان   ستمکاری بود بر گوسفندان

مرحوم کلنل محمدتقی خان برای افراد نظامی تحت فرمان
خود یك پدر مهربان و یك ناصح مشفق بود. افراد ژاندارمری

مرحوم کلنل را مثل یك پدر مهربان دوست داشته و شکایات و اعتراضات خود را در هر موردی شخصاً بخود آن مرحوم رجوع مینمودند.

در محرم ۱۳٤۰ در موقع جنگ باخرز وقتیکه سجاع‌الملك باخرزی رئیس ایل هزاره در سرحد ایران و افغانستان با ژاندارمری مشغول جنگ بود، در اثناء جنگ یکنفر نظامی مجروح و در حال احتضار بود. صاحبمنصب مافوق که برای شنیدن آخرین وصیت محتضر حاضر شده بود، نظامی مجروح در حضور عموم باو میگوید: که بکلنل بگوئید که من در راه تو با کمال شوق و رغبت جان دادم....

چه چیز میتواند فداکاری را در افراد یك قشون تا باین درجه برساند؟ اگر این‌مسئله در مورد یك ملت تربیت شدهٔ نظیر آلمان و فرانسه بود تصدیق مینمودم که درجهٔ تعلیم و تربیت و حس وطن پرستی است که افراد را تا این درجه فداکار کرده است. ولی در مورد ایرانی آن هم یکنفر دهاتی که هنوز از زندگانی جز یك رشته از مسائل حیوتی چیز دیگر ندانسته و در آخرین درجهٔ جهل و نادانی غوطه‌ور است باید تصدیق نمود که فقط حسن اخلاق و رأفت و مهربانی رئیس و فرمانده قوا است که افراد را بیك چنین فداکاری وادار مینماید.

۳ــــ اخلاق و صفات خصوصی آن مرحوم

مرحوم کلنل محمد تقی خان در وقت مراجعت از اروپا داخل در سلك تصوف شده و پیرو شعبهٔ ذهبی گردید [شعبهٔ ذهبی یکی از شعب تصوف و اصل مرکز مهم آن در شیراز است ولی در تمام نقاط ایران متصوفین در این طریقت زیاد‌اند.] اخلاقاً مایل نبود که شخصاً بکسی بدی نماید اگر گاهگاهی وظفهٔ اداری او را

مجبور مینمود که یك کسی را مجازات نماید از سدت اضطرار بود.
زیرا در وظایف اداری ترحم و شفقت را خود یك خبط و برای
آن مجازات قابل بود. در امور خصوصی خود کمتر دیده شد که
در مقابل بدی دیگران معاوضه بمثل بنماید همیشه کوشش مینمود
که بوسیلهٔ خوبی طرف را وادار به ترك خصومت بنماید. اینك یك
مثال کـه خود شخصاً شاهد آن بوده و چـون کلیـهٔ اشخاص این
حکایت حیات دارند از ذکر اسامی خودداری می‌شود:

بعد از سقوط کابینهٔ سید ضیاءالدین طباطبائی قوام‌السلطنه
بریاست وزراء برقرار گردید و بواسطهٔ سابقهٔ فیما بین مرحوم کلنل
و قوام‌السلطنه در زمان ایالت خراسان، مرحوم کلنل مجبور گردید
که با طهران قطع علاقه نماید و خود شخصاً امور لشکری و
کشوری را در دست گرفته شروع به جنبش اخیر نمود. سه چهار
نفر از صاحب‌منصبان که امروزه کلیه حیات دارند کنکاسی بر ضد
مرحوم کلنل نموده و قرار سد که مرحوم کلنل را در مـدرسـهٔ
صاحب‌منصبان جرء دعوت نموده و فوری آن مرحوم را در مدرسه
توقیف و باوضاع خاتمه دهند. مسئله قبل از اینکه صورت عملی
بخود گیرد کشف گردید و با اطلاعی که بحقیقت اخلاق نظامی
و روحیات کلنل میرفت اطمینان بود که یك عده را محاکمه و
مجازات سخت خواهد نمود ولی چون مسئله راجع بخود شخص
کلنل بود یکی نفر از صاحب‌منصبان را سه ماه مرخصی داده بطهران
فرستاد و یك نفر دیگر را مأمور ولایات نمود و یك نفر دیگر را
بارتقاء یك رتبه بالاتر مفتخر نمود و با این عفو و اغماض و گذشت
مردانه یك درس اخلاقی دیگری بهموطنان خود تعلیم داد!

مرحوم کلنل چون درویش مسلك بود کمتر بامور داخلی و
تزئینات شخصی اعتنا مینمود زیرا که عقیده داشت انسان برای

انجام خیالات و مقاصد عالی‌تری باین دنیا آمده است و اشتغال باین امور جزئی انسان را از اصل مقصود باز میدارد. مرحوم کلنل یك زندگانی ساده حقیقتاً نظامی داشت؛ نصف بلکه بیش از دو ثلث از حقوق خود را شخصاً بدون واسطه مابین فقرا و بیوه زنان قسمت مینمود و این مسئله بعد از قتل آن مرحوم کشف گردید و درجهٔ علو همت و رأفت آن مرحوم بر عموم آشکار گشت.

بعد از قتل مرحوم کلنل کلیهٔ ثروت آن مرحوم بمبلغ سیصد تومان نرسید طرز قناعت و زندگانی آنمرحوم شبیه بطرز زندگانی حضرت علی ابن ابیطالب بود. یك شبی که بخدمت شرفیاب شدم ملاحظه نمودم که مرحوم کلنل با معتصم‌السلطنه کارگذار آنوقت خراسان (سفیر کنونی ایران در دربار افغانستان) مشغول بستن بعضی مراسلات بودند که میخواست برای شخص شاه و بعضی از ملیون از قبیل مشیرالدوله و مستوفی الممالك ارسال و در مراسلات مزبور مقصود خود را از جنبش اخیر شرح داده بود و چون پست طهران در شاهرود از طرف دولت سانسور میگردید تصمیم داشت که توسط یك نفر بطهران ارسال دارد که در طهران توسط عموی خود ژنرال حمزه‌خان منتشر گردد. مقصود در آن موقع فوق‌العاده مشغول و ضمناً در همان موقع شام و غذای خود را طلبیده و غذای آن مرحوم عبارت بود از نان و پنیر و مغز گردو در صورتیکه در اطاق دیگر مأکولات مختلفه تهیه و عموم صاحبمنصبان و اجزاء ادارهٔ حکومتی از خوان نعمت او متنعم بودند.

در معاشرت با مردم خیلی موقر و سنگین و حتی دشمنان خود را با گشاده‌روئی پذیرائی مینمود با مردم خیلی دیر جوشش و دوستی پیدا مینمود ولی دوستی آن مرحوم محکم و در فداکاری

در راه دوستان همیشه ضرب‌المثل بود. نفاق و دوروئی و عیب جوئی از دیگران کلیةً کلماتی بودند که در کتاب لغت آن مرحوم یافت نمیگردید. مرحوم کانل خیلی رك و راستگو و در مقابل بیان حقیقت و ذکر عقیدهٔ خود ابداً ترس و واهمه نداشت. اینك یك مثال از حقیقت گوئی آن مرحوم:

در حوت ۱۲۹۹ وقتیکه سید ضیاءالدین رئیس‌الوزراء ایران گردید، در خراسان قوام‌السلطنه والی با نفوذ و مقتدر و مرحوم کانل رئیس ژاندارمری بود از بدو کابینهٔ سید ضیاءالدین قوام‌السلطنه مراودات خود را با سید ضیاءالدین قطع و در مواقع لزوم فقط با شخص شاه مخابرات مینمود و در نقشه بود که بعد از گذشتن عید نوروز و دورهٔ عید بمساعدت ایلات قوچان و باخرز و بجنورد بر ضد سید ضیاءالدین قیام نموده بطرف طهران حرکت کند و در اینموضوع با مرحوم کانل مذاکره نمود و از آن مرحوم استمزاج کرد که اگر داخل این اقدام گردد آیا با او مساعدت خواهد نمود یا خیر؟ کانل در این موضوع جواب داد: اگر شرف نظامیم اجازه دهد با جنابعالی همه گونه مساعدت نموده و الا منتظر هیچگونه مساعدت نباشید....

٤ــ معلومات آن مرحوم.

کانل محمد تقی خان در فن انشاء و تحریر یکنفر نویسندهٔ قابل و همان رسالهٔ جواب معترضین کابینهٔ سیاه که در مشهد طبع نمود خود بهترین نمونه‌ایست از طرز تحریر آن. مراسلات و تلگرافاتی که در موقع فرماندهی کلّ قوای لشکری و کشوری به صاحبمنصبان خود نموده و ابلاغیه‌هائی که در مشهد و اطراف هر روز منتشر نمود، زبردستی و مهارت آن مرحوم را در فن تحریر کاملاً واضح مینماید.

نه فقط در فن نثر مهارت داشت بلکه از فن شعر و موسیقی نیز بیبهره نبود و چندین سرود نظامی از خود بیادگار گذارده و مخصوصاً سرود:
«گر ما نداریم شمشیر و تفنگ دشمن برانیم با مشت و با سنگ»
،که به سرود کلنل مشهور است یکی از شاهکارهای ادبی آنمرحوم محسوب و کمتر کسی شده است که آن سرود را بتوازن و آهنگ خود بشنود و بهیجان نیاید. بعدها که نویسندهٔ این سطور از ایران خارج شده و سرود «مارسیلز» را در خارج شنیدم معلوم شد که مرحوم کلنل سرود اخیر خود را بتوازن و آهنگ سرود «مارسیلز» ،که امروزه در تمام دنیا مشهور است ساخته است.

۵ — حوادث بعد از قتل آن مرحوم.

قبل از آنکه حوادث بعد از فوت آن مرحوم را ذکر نمایم یك حکایت شنیدنی را معترضاً مینویسم:

بعد از قتل کلنل فلاخن بیمهری فلك نویسنده را بگوشهٔ طهران پرتاب و ژنرال حمزه‌خان عموی کلنل را ملاقات نموده — پر واضح است که جریان مذاکرات در اطراف قضایای مرحوم کلنل بود — در ضمن صحبت اظهار داشت که مرحوم کلنل قدری جوانی و بی‌احتیاطی نمود و در تعقیب کلام خود این حکایت را بیان نمود:

وقتیکه مرحوم کلنل محمد تقی خان در آلمان بود یك نفر غیبگوی آلمانی باو گفته بود که سرنوشت او آخرالامر قتل و مقتل او موسوم است به کوحان (قوحان). پس از آنکه از آلمان بایران مراجعت نمود در کابینهٔ آقای مشیرالدوله مأمور ریاست ژاندارمری خراسان گردید. در زمان ایالت قوام‌السلطنه مدتی قبل از این قضایای اخیر برای سرکشی افراد ژاندارمری به قوحان رفته بود. من فوری از طهران باو نوشته و حرف غیبگوی آلمانی را باو

یادآور و نصیحت نمودم که فوری از قوچان بمشهد مراجعت نماید. مراسلهٔ من باو وقتی رسید که از قوچان مراجعت نموده و در مشهد بود و در جواب مراسلهٔ من اظهار اطمینان نموده و حرف غیبگوی آلمانی را پوچ و بهترین دلیل مراجعت خود را بمشهد ذکر کرده بود ولی اینمرتبه باز هم بی‌احتیاطی نمود و رفت به‌محلی که بیمهری روزگار انتظارش را داشت....

اما حوادث بعد از فوت آن مرحوم:

صرف نظر از اختلاف اقوالی که راجع بقتل آن مرحوم شایع بود فقط متذکر می‌شوم که در تاریخ ۱۱ میزان ۱۳۰۰ شمسی مابین ساعت سه و پنج بعد از ظهر در نتیجهٔ جنگی که مابین افراد ژاندارمری و قوای ایلاتی اکراد در تپهٔ جعفرآباد یك فرسنگ و نیمی قوچان واقع گردید مرحوم کلنل مقتول و بعد از قتل آن مرحوم سرش را از بدن جدا نموده و چندین ساعت سر در شهر قوچان گردانده بالاخره بعد از اقدامات لازمه از طرف نایب سرهنگ محمود خان نوذری که در مشهد بود جنازهٔ آن مرحوم را با سر بمشهد عودت داده و بعد از آنکه سر را به بدن ملصق نمودند با یك جلال و شکوه فوق‌العاده که کمتر دیده شده بود جنازه را حرکت داده و در مقبرهٔ نادری در جنب نادرشاه در قسمت شمالی مشهد مدفون نمودند و تقریباً تجاوز از یك ماه از این قضیه گذشت قوای قزاق بمشهد آمده و عده‌ای را دستگیر و سکونت و آرامی در شهر برقرار شد. با وجود اینکه نبش قبر در مذهب اسلام جایز نیست بر حسب اصرار قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء وقت یك کلاه شرعی برای این اقدام درست نموده و در لیلهٔ سیزدهم عقرب ۱۳۰۰ شبانه قبر آنمرحوم را نبش و جنازه را از مقبرهٔ نادرشاه خارج و در یکی از قبرستانهای معمولی موسوم بقبرستان «سرآب» بدون

هیچ آثاری مدفونش نموده و خواستند این آخرین افتخار آن مرحوم را نیز بکلی از میان محو و پامال نمایند غافل از اینکه:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است در جریدهٔ عالم بقای او

مرحوم نظام‌السلطنه که در آنوقت ایالت خراسان بود یکصد تومان از جیب پر فتوت خود کارسازی نمود که سنگ قبری تهیه و تا مدتی قبر آن مرحوم از حوادث روزگار محفوظ بماند. سنگ بزرگی تهیه ولی در وقت حمل و نقل آن سنگ از گاری بزمین خورده و دو قسمت گردید. سنگ مزبور را نیز مانند سر و بدن صاحبش بیکدیگر ملصق نموده و در روی قبر آن مرحوم قرار دادند. کسانیکه حوادث روزگار گذرشان را بمشهد اندازد اگر بزیارت قبر آنمرحوم بروند اثر شکستگی سنگ قبر از بیمهری فلک یك درس عبرتی بآنها خواهد آموخت.

قاهره — لیلهٔ دوم ژوئن ۱۹۲۷ حبیب‌الله — پوررضا

۷ — بنام کلنل

اثر طبع شاعر حساس حقیقت پرست حضرت عارف قزوینی

زنده به خونخواهیت هزار سیاوش
گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش
عشق بایران بخون کشیدت و این خون
کی کند ایرانی ار کس است فراموش
دارد اگر پاس قدر خون بزیبد
گردد ایران هزار سال سیه پوش
همسری نادرت کشاند بجائی

کار که تا نادرت کشید در آغوش
از پی کسب شرف کشید شرافت
تا نفس آخر از تو غاشیه بر دوش
شعلهٔ شمع دلاوری و رشادت
گشت در این مملکت ز بعد تو خاموش
جامهٔ ننگین لکه‌دار بتن کرد
دوخت هر آن بی‌شرف بقتل تو پاپوش
سر سر خود بخاك بردی و برداشت
از سر و سر تو نبش قبر تو سرپوش
قبر تو گر نبش شد چه باك پیادت
ریخته از مغزها مجسمهٔ هوش
مست شد از عشق گل بنغمه در آمد
بلبل و عارف ز داغ مرگ تو خاموش



مگو جسان نکنم گریه گریه کار من است
کسیکه باعث این کار گشته یار من است
متاع گریه ببازار عشق رایج و اشگ
برای آبرو و قدر و اعتبار من است
شده است کور ز دست دل جنایتکار
دو دیدهٔ من و دل هم جریحه‌دار من است
چو کوه غم پس زانو بزیر سایهٔ اسگ
نشسته منظرهٔ اسگ آبشار من است
به تیره روزی و بد روزگاریم یك عمر
گذشت و بگذرد این روز روزگار من است
میان مردم ننگین آنقدر ننگین

شدم که تنگ من اسباب افتخار من است
تکرک مرک بگو سیل خون بیار و ببر
تو رنگ تنگ که آن فصل خوش بهار من است
دام خون دل خویشتن خورم زین ره
معیشت من و از این ممر مدار من است
بسر حه خاك بجز خاك تعزیت ریزم
بکشوریکه مصیبت زمامدار من است
ندان محرم ایرانی اول صفر است
که قتل مادر ناکام نامدار من است
فسار مرک که گویند بهر تن پس مرک
بمن حه من جه کنم روح در فسار من است
تدارك سفر مرک کرد عارف و گفت
درین سفر کلنل حسم انتظار من است



غزل ذیل اثر طبع یگانه آزادیخواه فاضل آقامیرزاعلی اکبرخان گلشن آزادی مدیر حریدهٔ شریفهٔ « آزادی » مطبعهٔ مشهد است که حدین سال هم مدیر داخلی جریدهٔ شریفهٔ فکر آزاد بوده و خدمات شایانی بعالم مطبوعات نموده‌اند اخیراً هم بواسطهٔ یك مقاله که از روی درد نوشته بودند از طرف ایالت خراسان آقای دادور بکلات بعید شده بجدیت آزادی خواهان وسائل استخلاصشان فراهم آمد روحت شاد کلنل محمد تقی خان (بون. تقوی پاکباز)

ریخته شد تا که خون پاك تو در طوس — همدم ما گشت آه و ناله و افسوس
مرك تو ماتم سرای روی زمین کرد — مملکت داریوش و کشور کاوس
خانهٔ آن خائنی خراب که از کین — سوخت نقتاب روان نادر و سیروس
بعد تو باید که از ترقی ایران — صرف نظر کرد و بود از همه مأیوس
ما همه جانبازی ای دریغ ندیدیم — هیچ زمشروطه جز نتیجهٔ معکوس
جان و دل هر کسی که مهر تو دارد — گلشن آشفته دل زشوق زند بوس